آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: المعجم فی آثار ملوک العجم - کاغذ آهار مهره کرده

مؤلف متن: ابوالفضل فضل الله بن احمد حسینی قزوینی محشی:

شارح: مترجم:

تاریخ تحریر: ۲۴ جمادی الاول ۱۲۵۸ نوع خط: نستعلیق بخط محمد جعفر بن ملا محمد حسین خوئی تعداد سطر: ۲۱

جزء کتب: تاریخ زبان: فارسی عدد اوراق: ۱۰۷

طول: ۳۴ عرض: ۲۰٫۵ شماره عمومی: ۲۶۴۸۰

وقفی / خریداری: خریداری آستان قدس تاریخ وقف / خریداری: مرداد ماه ۱۳۷۸

ملاحظات:

کتاب تاریخ المعجم فی احوال ملوک العجم

بسم الله الرحمن الرحیم

إنّ أحقّ ما یُفتتح به الکلام ویُنجح به المرام حمد الله الملک العلّام القدّوس السلام الذی أشرقت بأنوار قدسه خواطر أولی الفکر وأضاءت بمصابیح أنسه بصائر أولی العبر؛ صانعی که بقلم قدرت بر لوح فطرت نسخهٔ وجود نقوش موجودات بر نگاشت و بر صحیفهٔ ایجاد بخامهٔ ابداع واختراع صور آفرینش را نیرنگ زد مبدعی که بدایع صنایع نامحصورش رداء قبول بر دوش عقول انداخته و بمیامن ترکیب کاف و نون که مستجمع فنون حکم و مستلزم انواع نعم است خلعت خلقت ولباس کرامت را پیرایهٔ وجود موجودات ساخته نظ

نحمد الله ثم حمداً له علی ما کسانا رداء الکرم وشکراً له ثم شکراً له علی ما هدانا لشکر النعم. بحکمت بالغه بکر نیکوی این طلسم سخن کوی را در کسوت تمیز و تزیین عرض داد و بقدرت فاضله دیباچهٔ جمال دبهای او را که گلستان ارم روحانیان عالم قدس است وجنت سرای مقربان مجلس انس نشیمن سیمرغ بلند پرواز عقل و تماشاگاه طوطی سخندان جان کرد بیت چنین نگار کجا و چنین نگار کراست زهی نگارگری کین چنین نگار آراست حکیمی که در لعاب مگس حقیر فایدهٔ شفاء للناس تعبیه ساخت و در رضاب کرم ضعیف ستر ثیاب

درست

سند بس خفر و ذیعت نهاد بر کران قصری مگس طریق اذخار شمع و انگبین نمود و دیگری را در میان گنبدی مقرنس صنعت نسج حریر و پرنیان بیاموخت اصنعه نقشبند قدرتش در کارگاه کن فکان چون کرفت اخراه دانش کلک فطرت در بنان از لعاب منج نحل آور شمع و انگبین و زر رضاب کرم قز دیبا تنید و پرنیان قیومی که منشور نورستگان باغ وجود را اعنی کبود پوشان صوامع افلاک که بلمعهٔ برق آنس من جانب الطور نارا در تیه طلب و بیدای حیرت حیران مانده اند بیت همه سرگشته گردان چو پرکار پدید آرنده خود را طلب کار در آن گردش نه سر مستند و نه هشیار نه در خوابند از آن حالت نه بیدار تو شب خوش خفته و ایشان در ره او همی بوسند خاک در که او بتوقیع انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح کرده و اختلاف اوضاع ایشان را در معارج علوی علامات خیر و شر و امارات نفع و ضر مدارج سفلی گردانید نظم فاذا نظرت الی السماء بنظرة فادی السماء تدل انک واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة فاذا الکواکب للمکوکب شاهد داعی لطفش چون بمظاهرت خلیل سست عنان احراق از دست طبیعت آتش سرکش در ربود و ساعی احسانش چون بمساعدت کلیم بر خواست لگام امساک بر سر موج آب طوفان کرد بیت چون نسیم عنایتش بوزید بر دل سالکان راه هدای نار نمرود گشته بهار خلیل آب دریا وقایهٔ موسی بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یکی را از آحاد کاینات بخلعت صورتی در خور خود مخصوص گردانید و بلطف کامل و جود شامل از جامه خانهٔ انا کل شیء خلقناه بقدر هر فردی را از افراد ممکنات بلباس کرامتی لایق بیاراست و از امتزاج جواهر سماوی و ارضی حقیقت آدمیزاد را که علی الاطلاق اشرف آفرینش است و باتفاق اتم اهل بینش و بتوسط اشراق انوار عقول زبدهٔ خلاصه دوران و نقاوهٔ ارکان که وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ظاهر و پیدا کرد بیت دو عالمی و تو خود را نگو نمیداری ترا

رسد بجهان سر کشی و جباری٭ همت ز عالم امر است جان روحانی٭ همت ز عالم خلق است
جسم مقداری٭ ستار کافات قوا او آسمان اعضاست٭ بجسم خاکی و بادی و آبی و ناری٭
ز جوهر و کم و کیف و متی و وضع و جده٭ ز این و فعل و قبول و مضاف حظ داری٭ هزار سال
اگر مدح خویشتن گویی٭ بجان تو که حق خود تمام نگذاری٭ مسرع فکر که در وی نوردش
بعالمی رسد که کیفیت عواقب امور پیش از ظهور بعلم الیقین بداند و بریده وسم آفاق
گردش راه بمنزلی برد که کمیت مقادیر اشیاء قبل الوجود بعین الیقین ببیند یقرء
مکتوب الغد من عنوان الیوم٭ و یقتطف ثمار الغیب من صنوان النوم بیت
ای فکرت تو شکل امروز دیده دی٭ وی همت تو حاصل امسال داد پارکیست که در یک
نقطهٔ عدسی چندین اشکال هندسی بعد از ادراک مدرکات و ابصار مبصرات و لطیفه
خط شعاعی که از لمحهٔ بصر ک و از باصره بمبصر محیط میشود تعبیه کرد و در حقهٔ مدور از
لعل ناب و یاقوت مذاب سی و دو دانه در خوشاب که استاد نظام خرد از سمط
آن در حیرت است برای اظهار قدرت ودیعت نهاد بیت خرد را و جان را
که کرد آشکار٭ که بنیاد دانش نهاد استوار٭ که در پیکر تن روان آفرید٭ که بخشید عقل و
که جان آفرید٭ که گلگونه بر چهرهٔ لاله کرد که پیرایهٔ غنچه از ژاله کرد٭ که بر تارک چرخ افسر نهاد
که در سنگ یاقوت احمر نهاد٭ که شمع شب افروز مهر بر فروخت٭ که در مجمر گلستان
عود سوخت٭ زمین را که گسترد بر روی آب٭ که دردانه کرد از سرشک سحاب٭
افرأیتم الماء الذی تشربون٭ ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون افرأیتم
النار التی تورون٭ ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون که یارست که در آن
سرادق عظمت تحفهٔ ثنائی تبلیغ کند یا بدان بارگاه عزت نوباوهٔ حمدی فرستد بیت
تو انی عزت که چندین عقل و جان آنجا بازیست٭ زهی هیبت که گر یکذره خورشید
بیابد گم شود در سایه جاوید٭ زهی ساحت که گر عالم نبودی٭ سر موی از آنجا کم نبودی

زهی

زهی شربت که در خون میزند کام٭ بامید سقیکم ربکم جام٭ زهی رحمت که گر یکذره ابلیس
بیابد کوی بر باید ز ادریس٭ زهی ملکت که واجب گشت لابد٭ کهنه نقصان پذیرد نی تزاید٭ ساکنان
خطهٔ هیاکل بشری را که نقش سمات نقصان حوادث زمانی و وصمت عوایق وجود مکانی دارند همان لایق
تر و بصواب چنان نزدیکتر که چون شهسوار مضمار بلاغت با کمال جولان در میدان یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک از سر منزل عجز و قصور لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
در نگذشت بیت در وصف ذات او چو زبان را کلیل یافت٭ بر درج در فشان دهن کرد
قفل لا طریق العجز عن درک الادراک ادراک پس که ند و هیچ وجه از جادهٔ نظم اعتصام
الوری بمعرفتک٭ عجز الواصفون عن صفتک٭ تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک
تجاوز ننمایند و عدول نجویند بیت با حدوث سمات و نقص جهات٭ کی توان نعت ذات
و صفات٭ او از آن برتر است و عالی تر٭ که بوصف نطق زنند بشر ذاته ذات فیاضة
لا متمکنة و لا متحیزة و لا متصلة و لا منفصلة مبراة عن الاحیان و الاین
معراة عن الوصل و البین له الحمد و الثناء و منه المن و العطاء و الجود و البقاء
فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون پس از چندین تغایر حالات و تباین
انتقالات که هر وی طورا بعد طور بسبیل تکلف طاری شد بیت للمؤلفه بکام غصه جو شیب و
فراز بمودی٭ درین مسافت اندک ز حمل تا بقصال٭ چو شربتی که عبارت ز ارذل عمر است
در دست ساقی ایام در کشی و لیال٭ قیاس کن که ز تشنه که به مفتر اندامت٭ قضا چگونه
کشد در چهار میخ نکال٭ حکمت کل الینا راجعون چنان اقتضا کرد که چون نفس انسانی را لابد
بقطر اولی بموت و روح قدسی را ناگزیر بمرکز اصلی رجوع کرد ارباب معرفت را جذبات
روحانی از حضیض خطهٔ تقلید باوج فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس که اشارتست
بسنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در نظر ساکنان محجهٔ تحقیق و زائران
کعبهٔ توفیق هویدا و روشن گردانید و غرایب ملک و بدایع ملکوت را بر دیدهٔ ارباب

بعبرت بحکم أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ عرض داد و جرايد اعمال حسنات و
سيئات هر کس را بمصداق وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ
كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا اِقْرَأْ كِتَابَكَ تميمه وار در جيد وجود انداخت تا روز عرض اکبر که يَوْمَ
تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَمَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَدًا
بَعِيدًا نفس هر يک را باستحقاق فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ بمقام لَهَا
مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ و اصل ساخت **بيت** تا چيست حکم سابقه لطف الت يا عتاب
بر نامه تا چه ثبت بود خشم يا رضا * آنجا اگر نه محض عنايت کند مدد * وآنجا اگر نه عين محبت دهد
رجا * نوميد ازانکدام آستان کند * کس را جز آستان تو چون نيست ملتجا * در موقفی چنانی
که شود از مهابتش * مدهوش عقل و هوش اولو العلم والحجی * يارب مرا خجل مکن از کفته های
بد * يارب مرا ز صحبت نيکان مکن جدا * هر چند پارسا نيم اما نوشته ام * بر لوح جان
محبت مردان پارسا **نظم** مالی اليک غير رجائی وسيلة * فارحم لدی المنية
يا غاية المنی * و از غايت تاکيد اظهار دعوت و اقامت اسرار نيت در بعثت انبيا
که عقده کشايان راه دين و پيشوايان عالم يقين و در دريای اصطفا و وزرای فلک اجتبااند
رموزی که عقل نکته آن نرسد و اشاراتی که فهم از ادراک آن قاصر آيد لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ
عَلَى اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ مندرج کرداينده و بنور علم و معرفت و نور توفيق و هدايت
ايشان بيغ اديان و ملل و حوزه شرايع و نحل آراسته داشت و ازميان آن جمع شمع
مجلس رسالت و آفتاب فلک جلالت و مشتری برج سعادت قطب کردون سيادت
دره صدف الطين و غره جبين الدين صدر جريده انبيا فذلک جمع اصفيا محمد مصطفی صلی الله عليه
و آله را که نتيجه مقدمات آفرينش و فهرست کارنامه ارباب بينش است برگزيده و اختيار کرد
بيت آن سر و جويبار الهی که نفس اوست * چون سرو در طريقت هم پير و هم جوان *
که نام او بهار بر زبان کرده در دهن * که با طفل در دهن افکند ريسمان * هر داستان که نه

زنشای محمديت، دستان کاهنان شمرا و رانه داستان اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ وَأَصْحَابِهِ
وَخُلَفَائِهِ وَجُنُودِهِ وَعَلَى الْآخِذِينَ بِحُدُودِهِ وَالْمُوفِينَ بِعُهُودِهِ وَسَلِّمْ تَسْلِيمًا
كَثِيرًا دَائِمًا جَسِيمًا **ذکر کتاب و مخلص باتابک اعظم خليفه العجم نصرة الدنيا والدين**
در اول فصل فروردين که آفتاب عالمتاب برای اظهار عمل به برج حمل نزول کرد و صباغ ربيع
و صواغ بهار زيورهای عروسان ناميه کردن و کوشش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت
بست کل صد برگ از کله سبز زمرد رنگ آهنگ عرصه بستان و لاله نعمان از تتق عقيق روی
با فق صحرا نهاد **بيت** شد ابر نوبهاری اشک ريزان * کل از باد صبا افتان و خيزان *
صبا از قحف لاله جرعه ميخورد * چمن چون نوعروسی جلوه ميکرد * دست قدرت باعتدال هوا از
دم نسيم صبا جان در قالب ناميه دميده و نقشبند طبايع بضايع کوناکون فيضان امطار را
ارواح در ابدان بنات نبات سرشت غنچه چکاوک و لحن عندليب از فضای کلزار بر صوت
و نوای بلبل و قمری از عرصه هامون بسقف کردون بوت **لمؤلفه** السحب تبکی والرياض
ضواحك * والوقت صاف والنسيم دخاء **بيت** روزی که کل از کل برون آمده ست
باد سحر از جيب صبا بر زده دست * از سبزه براه بروی چمن وسمه کشيده * وز غاليه بر فرق سمن کسمه
کشيده * در خانه تاريک تر از شب ديجور و مسکنه تنک تر از دل رنجور نشسته بودم و مشغول کار
خود بودم **ع** دمی ز صحبت اغيار يار خود بودم * صورت اباطيل آمال و اضاليل امانی کردم
بدم بر لوح خيال مرتسم می شد می ستردم و نقش صورت محال که ببديهه بر صحن دماغ متصور
می کشت محو می کردم و می کفتم **بيت** چند آيد اين خيال و رود در سرای دل * خود کی
برآيد از کل انديشه پای دل * طيور از سر حضور چون عاشقان کشيده ناله **ع** هل بعد هذا
الوقت وقت يرتجی * بعيوق رسانيده که طفل رضيع نبات در حجر ناميه کبر بلوغ رسيد
و تو همچنان نابالغ و سوز آتش از دل لاله زبانه بر چرخ اثير کشيده و تو از آن فارغ **بيت** تا کی
آخر چو بنفشه سر غفلت در پيش * حيف باشد که تو در خوابی و نرکس بيدار * اين همه نقش

عجب بر در دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار پیش از آنکه فرصت ادراک فایت
کردد و الغایت لا یدرک در پناه توبه کریز و دست انابت و استغفار در دامن تدارک
و اعتذار زن و خویشتن را بر فتراک جد و جهد به بند و قدم در راه ساختن زاد معاد
و عتاد یوم التناد ثابت دار **بیت** برون کن ای دل شوریده بخت دوخته رخت ز کوش
بنبهٔ غفلت کنون که هست مجال عظام جدک تحت التراب بالیة و انت تلعب فوق
التراب کالاطفال و عنان نفس بد فرمای از چنگ طبیعت بربای و از متابعت هوای
نفس بکریز و در مطاوعت احکام شرع آویز و از آنچه بتفویت وقت شریف و تضییع عمر
عزیز متعلق است که باز یافتن آن امکان ندارد اجتناب نمای **بیت** پیش از آن کین
جان عذر آور فرو ماند ز نطق پیش از این کاین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار قبل ان
یاتی یوم یقول یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول **نظم** تزود من الایام
خیرا فانه اذا ما مضی یوم فلیس بعاید از نوش داروی ربنا آتنا ما وعدتنا
چاشنی می کرفتم و کام از خمیرمایهٔ اللهم قنعنا بما رزقتنا فطیر می بستم ساعتی در بیابان
اندیشه بایم که خود را بچه طریق و تدبیر از بند رقیت علایق و عوایق اطلاق کنم و زمانی
در کرداب حیرت غریق که بچکونه از قیود دشوار کشای حبایل عوایق و طغیان آزاد شوم **بیت**
روی کریز نیست که کردون کمان کش است جای درنک نیست که کیتی مشوش است با هر که انس
کیرم از او سوخته شوم بنکر که انس نیز بتصحیف آتش است شک نیست که اکر بتدریج بر جادهٔ
تجرید روم و قطع تعلقات را سرمایهٔ سیرت و پیرایهٔ عادت سازم **بیت** الف
تقدم از آن بر حروف دیکر یافت که شد مجرد و یکتا و مستقیم احوال بمنزل منیف و مقام
شریف رسم بل بواسطهٔ جذبات ربانی و وسیلهٔ واردات غیبی با خلوت نشینان عالم
قدس عزم مجاورت کنم و بلمعات بارقهٔ انوار الهی با ساکنان حرم فردوس دم مصاحبت
ولاف مجالست زنم **لمؤلفه** شوند حلقه بکوشم بتان یغمایی چو حلقه کر نشوم هر دری و هر جایی

جهان راهمه حاجت بود بسایهٔ من چو آفتاب اکر فرو کنم به تنهایی علی الجمله میان چندین خطرات
قلب که در صفت نقادان بیدریکم کانها خطرات من وساوسه قلب مغشوش
و مس زر اندود می نمود شاهسوار عقل سخندان که فارس میدان فراست است از راه تفرس
نقش کعبتین اندیشه که با حریف دغاباز سپهر لاجورد بر بساط خیال نرد در دمی باخت
باز خواند صواب چنان مشاهده کرد که بمنصوبهٔ تدبیر مهرهٔ امل طویل او را از ششدر ده
هزار فکر خط خلاص دهد و در خانه کیر راه سداد و ارشاد زیاد کند از راه ایما و رمز که فارد
فرزانه آن را اکثر بطنز خواند بزبان حال کفت **نظم** ما حیلة الانسان فی ما له
والعجز احسن حیلة الانسان **فرد** شروع در غرضی کان بآخری نرسد هزار بار بتر از
کردن است ناکردن می خواهی که بقوت عزیمت نقش تردد از صحیفهٔ خاطر محو کنی و میان حسب حال
و تصور محال که در غایت اختلاف است ایتلاف دهی این فکر نزدیک خرد باطل است و این همه
عقلا از شرایط جواز عاطل چه حرمان باز ماندکان که در حضیض عالم امکان اسیر افول افق دوران
جز قصور استطاعت از وفور استفادت نیست و بغیر از نقصان استعداد از فقدان استعانت
بحصول سعادت نه **بیت** مستعد آن بکام خویش رسند کارها چون بکارساز رسد
دست این روزهای کوتاه است که بدان حرکت دراز رسد آنچه زان چاره نیست آن را باش
بسرت کرچه ترک و تاز رسد عمر بناکام بر تفرقه کن تا از آن چند قسم آز رسد هر که را درد
ناکزیر کرفت که بغم خوردن مجاز رسد مفید را در ارشاد طالب و افادت علوم
و بسط فواید هیچ فضیلت فوق مرتبهٔ ارشاد و افادت نیست و مستفید را در اقتنای فضایل
و اکتساب آداب هیچ حبل المتین تمسک رصین تر از اعتصام بذیل استفادت نه **بیت**
خوش کفت آن معلم دانا که ای پسر در علم و در عمل و تقوی مفید باش ور نیست
مستعد افادت وجود تو باری میان اهل هنر مستفید باش و لسان کوهربار صاحب شرع
که خلاصهٔ اصل و فرع موجودات است **نظم** علیه سلام الله ما لاح ازهر علیه سلام الله

ما فاح عبهر متوکد این حال و مؤید این مقال است که الناس عالم او متعلم والباقی
کالهمج و خود کدام ورای آن تواند بود که عالم مرشد بنور علم و وفور دانش خویش ملهوفرا
که در تیه نادانی سرگشته و در بیابان ضلالت سرگشته باشند بجاده دانایی و منهاج آشنایی
رهنمایی کند یا طالبی مجد و متعلمی مستعد در سایه رایت علما آرام گیرد تا از انوار نجوم کشیف
علوم فروغی و شکوهی در ضمیر خاطر او ظاهر گردد که اوهام غایت آن را در نیابند و عقول
بکنه و پایان آن نرسند بیت خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد، زین هر دو یکی کار
کن از هر چه کنی بس، یا فایده ده آنچه تو دانی دگری را، یا فایده گیر آنچه ندانی ز دگر کس،
دریغ دریا ملا و دریغ بید استیاحی بمساعی افادت و استعداد زور بازوی
استفادت صورت نه بندد در کنج خوفانه نشستن و در ها بر خود بستن شیوه عجایز
دارا ملی نه پیشه احرار و افاضل چنانکه گل از شکنجه غنچه برون آید و مهر روشن چهر از حجاب
سحاب جمال نماید عزم جزم کن و اندیشه سفر از حد قوة بحیز فعل آور و روزی چند بر عزم
طواف گرد اطراف برآی و چون مردان مجد و خردمندان مستعد منطقه نظم
علی السعی فی طلب المعالی ولیس علی ادراک النجاح بر میان جان بند و شیوه
آسایش و آرامش که نتیجه غرور نفس و مطیه کسالت طبع بگذار و نقش نظم الهون
فی ظل الهوینا کامن وجلالة الاخطار فی الاخطار بر نگین خاتم جان نویس و این
مثل که بزرگان گفته اند بیت نه در غنچه کامل شود بیک گل، نه در بوته ظاهر شود صفوت
زر زا حداث چرخ است تهذیب مردم، چو از زخم خایسک تیزی خنجر یاد آور و باذیال
عجز و اضطرار بیش ازین تمسک منمای و در مسکن مسکنت چندین میاسای مسابق
نظم مرتعا و تبرا و دعة وهاجر تجد فی الارض مراغما کثیرا و سعة بیت
سر آب و خاک زمینی بنا شدت دمساز، چو باد بگذر و آتش قرار گاه مساز، چو نفس
طربی نیست از کنوس مراد، چه در بلاد خراسان، چه در بلاد حجاز و در امثال سایر است

که نطفه

که نطفه مهین بسیاحت فرزند مهین شود و قطره ضعیف بسیاحت گوهر ثمین گردد نظم
نبی اجتهد فی اقتناء العلوم وفز باجتناء ثمار المنی الم تر فی رفعة بیدقا
اذا جد فی سیره فرزنا و عادت معهود و رسم مألوف چنان است که جانب فرزند در
منزل زاد بود بر مصداق المندل الرطب فی اوطانها حطب رعایت کمتر پذیرد و محل و منزلت
ارباب دانش در مولد و منشا خویش بواجبی دانسته نشود که گفته اند نظم المرء لیس
ببالغ فی ارضه کالصقر لیس بصاید فی وکره بیت کی شود مایه نشاط و سرور
هم در انگور خوشه انگور هر که از مدارج سفلی عزم معارج علوی دارد و از اماکن ارضی خواهد
که بمساکن سماوی پیوندد نخست بپای ادب بر نطع قطع مغاور و مغازات باید باخت و سالها
درس تهذیب نفس در حط و ترحال و نزول و ارتحال بر ساحت ناموس ملکه باید کرد الا اگاه
وان الرفعة فی اطیط الرحل لا فی غطیط النایم وصلوة المقاعد علی النصف من صلوة
القایم خویشتن را در محافل افاضل عرض کن و بمشاطه کلک سحار که نگاربند عروس سخن است
چند فصل بر اصل بنویس تا بکم آنکه گفته اند بیت فضل و هنر ضایع اند تا ننمایند، عود
بر آتش نهند و مشک بسایند غور معرفت تو در شرح غوامض الفاظ شناسند و اندازه
بیان تو در مضمار مضایق گفتار بدانند که هر رقعه از نتایج خاطرات در صباح دیبران
و فتح کتابی است و هر نکته از نتایج قلمت نقش بند آن نگارخانه فطرت را کارنامه چون طفل
مقال را از گهواره خیال بر مرکب قلم بنان سوار کنی آب از جریان و مرغ از طیران باز داری
و قصب السبق براعت و بلاغت از فضلا بربایی و هنگام آنکه محصنات ابکار را از حجاب ضمیر
بجمال تحریر جلوه دهی ندای حق له ان یکتب بالنبر اعلی الاحداق لا بالحبر علی الا
وراق بمسامع افاضل آفاق رسانی چنانکه بیت هر سر کلک تو در کشف مشکلات
سخن چنانکه نغمه داود در ادای زبور، جواهری که بیفتد ز ساعد قلمت، برند دست
بدستش برای کردن حور بنا برین موجبات امتثال فرمان مطاع عقل که در مدرسه اول ما خلق

العقدة

الله علوم اوایل و اواخر را تعلیق کرده است و معلومات ظواهر و بواطن در حیز تحقیق آورده
از واجبات شناخت لابد که را انقیاد او در اسعاف این مهم از قبیل مفروضات شمرد بیت
عقل نیکو مذکریست ترا٪ هر چه گوید بگوش دل می نوش٪ اگرت خواجگی همی باید٪ بنده
عقل باش حلقه بگوش٪ تا بواعث رغبت در کار آمد و دواعی همم با مساعی قلم دست در هم داد
و غواصی اندیشه از دریای فکرت دُرهای شب افروز بر آورد و اوستادانه از کان
قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید و نقود الفاظ را بر مثال حرآفان بر نطع خاطر
شمره کرد و وزن های معانی در دار الضرب بیان بسکه رسانید و هر درّ و مرجان که ثمن هر
هریک دو مرجان است بل حکم کانهن الیاقوت والمرجان داشت از درج حافظه در دامن
جان ریخت و بهره ان من البیان لسحرا حجاب ریب و شبهه از پیش بصر ارباب بصیرت
بر داشت فبعد هذه المدة وتراخی العدة چون گل این بوستان نقاب غنچه
بگشاد و عروس سخن از خدر فکر بر منصّه قرطاس کرشمه و جلوه گری اساس نهاد و طفل مقال
بحد بلوغ و درجه کمال رسید بیت با خرد گوست که خدای جهان٪ گفتم ای عمده بقای جهان
هر کار که بنیاد آن بر عقل نهند هرگز منهدم نشود هر قاعده که استاد خرد بگل و خشت حزم
و بیداری استوار کند هرگز رخنه بطلان بت لک آن راه نیابد قبه قدر تو برتر
ازین نه خرگاه کحلی است که بر شواهق جبال جبلت زده اند و خیمه کبریای تو بالای این
بلند قلاع با هفت کوتوال است که بر اوج هوای فطرت ساخته و این سیاق لطیف
و اسلوب غریب از طرز بدیع و معانی محبوب و الفاظ مرغوب که خاطر بتلفیق و خامه بتنمیق
آن مطاوعت نمود بیت بحضرت که برم گوسزای آن باشد٪ کجا تحفه فرستم که جای آن
آن باشد٪ گفت ای بکلک سحر بحر انگیز فطنت نقب بدر و دیوار مغیبات غما بر زده
و بدبیب خامه گوهر بار ریز و عنبر بیز و ذهن صافی و خاطر وقاد در تفهیم رموز و اشارات
غوامض بسته و عقد های معانی و قفل هر مشکل که طلسم بطلمیوس بر گنج اقلیدس کرده

بافسون

بافسون کتابت کشاده دل خوش دار که عرضه فسیح است و لجه آز و آرزو فصیح و دست نهمت
دراز و در لعل و عیسه باز بیت روکه بر آمد ترا بکلک سخن٪ آنچه علی را بذو الفقار بر آمد٪
این گوهر را درجی و این کوکب را برجی و این دفتر را کاتبی و این دختر را خاطبی و این
عروس را دامادی و این شیرین را فرهادی دارم که ارتقا بمدارج جلالش کار هر
قدم نیست و اجتیاز از سرحد معارج کمالش اندازه هر قلم نه حضرتی که مطرح اشعه
آفتاب حشمت است و درگاهی که مطمح امره بر جبین سعادت خسرو از محض لطف
خدای آفریدگار و جهان داری در حجر دایه عصمت یزدان و تائید اله پرورش یافته
کسوت عنایت ازل بفضایل ذات او معلم و ذات با طهارتش سر الله اعلم بیت
شهریاری جامه بر قامت او دوخته پادشاهی آیتی در شان او منزل شده پیش
طبع غیب دان و رای ملک آرای او مشکل غیبی و راز آسمانی حل شده پادشاه
اعظم شهریار ملوک عجم خسرو ایران وارث ملک کیان جمشید زمان دارای د
دوران ناسخ آیات برمک اعظم اتابک الذی دانت له الادانی والاقاصی واعترف
بعبودیته الاذناب والنواصی یتشنف بسدّته الافواه و یتمرغ فی ثری وصید
الجباه من اطاعه فهو مجتهد مصیب ومن عصاه فما له فی الآخرة من نصیب
البحر رشحة من سحائب احسانه والشمس لمعة من لمعات سنانه نصرة الدنیا و
الدین غیاث الاسلام والمسلمین کهف الملوك والسلاطین فهرمان الماء و
الطین ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایة رب العالمین احمد بن الاتابك
السعد رکن الدنیا والدین معین الاسلام و ظهیر الخواقین یوسف شاه
لا زالت رایات جلاله ونصرته الی انقضاء السبع الشداد منصورة و آیات
کماله وقدرته کالسبع المثانی ماثورة ومشهورة و اطناب خیام دولته
باوتاد الخلود مشدودة و ظلال عدله و رأفته علی الخلایق ممدودة

لمؤلفه آنکه قدرش در بلندی اوج معظم طارمست، وآنکه جاهش در ترفع فوق فرق فرقدست: آنکه بوسد با مرادان خاک پایش آفتاب: کرچه او را تختگاه چرخ چارم سندست وآنکه برلوح دل پاکش بتایید ازل: اولین سطری ز تلقین سعادت ابجدست: وآنکه در اقلیم مردی و جهان مردمی: هرکجا ملکیست دست طبع او صاحب یدست: وآنکه دایم آستان درگه او قبله وار: زایران کعبهٔ مقصود دین را مقصدست: آفتاب حشمت و کوه حلم: سایهٔ یزدان اتابک نصرة الدین احمدست: جهانداری که تا تخت مملکت بزیب عدل و زینت جهان او جمال یافته است و سند شاهی باوامر و نواهی او آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن استقامت کشیده اند و حریف شر و ضلالت سر بگریبان عزلت و بطالت فرو برده ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصاف او بسته و اسباب رفاهیت رعیت بیمن رفاق و حسن اشفاق او دست در دامن زده آنجا وارجای ولایات بلطف اعتنا و استظهار او معمور و مسکون شده اصقاع و اطراف مملکت که از تعدی قطاع الطریق و تغلب اوباش و دزدان از آبادی مهجور و مدروس مانده بود بفیض حراست و شوکت سیاست او مأمول و مسلوک داشته ساکنان قری و مزارع که بسبب غلای اسعر و تعذر زراعت بجلاء مبتلا بودند از شمول معدلت و وفور مرحمت او روی باوطان مألوف و مسکن معهود نهاده قحط و تنگی نواحی از یمن عاطفت او بفراخی و خوش فراخی مبدل شده مزاج طاعت لشکر و حشم که از قانون صحت اخلاص و هوا خواهی منحرف شده بود بصواب تدبیر او از حال اعتلال بحال اعتدال باز آمده آراء و اهواء امنا که در انتهاج مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بلطف استمالت او بر صوب جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گشته عواطف لطفش سایه بر سر متظلمان افکنده عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان را از بیخ برکنده **بیت** دوستان را کاه بخشش ریخته

دربایمال

در پایمال دشمنان را روز کوشش کرده در خون پایمال و تا در بساط شهریاری باستقلال تمکن یافت و بر تصرفات قبض و بسط فرمان دهی قادر شد روز کار شریف بتعظیم اوامر حق مصروف داشت و اوقات همایون بر تفخیم قدر علما و توقیر نفس صلحا مقصور داشت جماعت متمردان که بمعاقل شعاف و مغالق شعاب تحصن کرده بودند و پای از دایرهٔ فرمان برداری باز کرفته بمیامن شهامت و دها و محاسن ثقافت و ذکاء رای انور خدایگانی لازال منوّراً سر بر خط انقیاد نهادند و ربقهٔ طاعت را کردن داد و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشید و روی دل باخلاص درگاه جهان پناه آورد و پشت فراغت بدیوار امن سلامت باز نهاد راهها از متسلطان ایمن گشته و سر حدها از متمردین خالی مانده **بیت** ز عین عدلش زای زبان دزد براه: چو کاف کرده شده از کاف کاروان کفتن: و بذر کران در موضع دور دست و مهادی مهیب فارغ و آزاد تخم میکارند و می درونند کاروانیان بی زحمت بدرقه و مؤنت باج مرفه الحال می آیند و میروند **بیت** چون نسیم معدلت بر عرصهٔ کرمان وزان، تکلد در ساحت او کاروان از کاروان اشراف و اعیان بلدان و صدور آفاق و وزرای جهان که درین دوران پایهٔ دستگاه افتاده اند و باوازهٔ امن و امان و صیت عدل و احسان که بحمد الله ساحت این مملکت راشاملست و سیرت حمیده و طینت طیبهٔ این پادشاه نیکو خواه را حاصل چون مرغان تشنه جان که بآب انداز ندمن کل فج عمیق روی بزلال نوال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت ظلال او می پناهند و درد درمان و علت احزان خویش را دارو از دار الشفای اشفاق او میجویند و خستگی ظاهر و باطن را مرهم از دارو خانهٔ اکرام او می طلبند **نظم** آری کل ذی ملک الیک مصیره: کانک بحر و الملوک جداول **بیت** لب ملوک بوده هر کجا که بازی دست: سر صدور بوده هرکجا که داری پای: پادشاه که از عمر و بخت برخور

شهامت تیزی خاطر و چالاک شده صراح
المعقل الملجاء، شعب الکسر راه در کوه شعاب جماعت صراح شعف بالتحریک سر کوه شعف و سعوف و شعاف جماعت صراح

بدرقه غدفه وزننده یول کوستزکی عوربر و رهنما معناسنه در و ترکیده قلاوز دیرلر قلاوز قباوز و زننده غراول کبر قانفه دلیل و رهبر ده استعمال دورتبیان

دستگاه تختگاه وزننده قدرت و امکان و سازو ثروت و سامان معناسنه دور و علم و فضل کمال معناسنه دور

قیاشی

فج عمیق راه دور را گویند کنز

دار باد و بر مملکت کامکار همه را در پناه رحمت خویش میکرد و جناح مکرمت بر فرق ایشان
می گستراند و لطف التفات خاطر اشراف را طبیب علت معلولان فاقه می سازد تا از
جسیم اهتمام و عمیم انعام او صحت و انتعاش می یابند و از صوب عاطفت و فیض غمام
او سیراب و استقامت احوال می شوند و در خصب نعمت و رفع معاش امن السرب
و رابط الجاش روی با وطان خویش می نهند و استشراف عین الکمال از آن صفت
جلال می کنند **نظم** فلم یخل من نصر له من له ید ٭ و لم یخل من شکر له من له
فم ٭ و لم یخل من القابه عود منبر ٭ و لم یخل دینار و لم یخل درهم لاجرم بواسطهٔ
مفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور هر روز در تزاید است
و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت دم بدم در تصاعد و کافهٔ امم بدعای
خیر و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب قلوب باستدامت عمر و
و استزادت ملک بسته میان **بیت** دست شکر وار دعای او نکند ٭ الف استغفار
نون باد ٭ ور کمر جز بخدمتش بندد ٭ نیشکر آتش و آب افیون باد ملوک آفاق بمراسلت
معرفت او مبتهج و اشراف اطراف بمواصلت درگاه او مفتخر با برکات این اخلاق
صیت جهان نوردش به نیکنامی و احدوثهٔ جمیل سایرتر از نسیم صبا است و شایع تر
از فروغ ذکا **بیت** ز بس آوازهٔ عدلش که شایع گشت در عالم ٭ عجب نبود که ملک
جم شود با ملک او منضم و علی الحقیقه مآثر و مفاخر این پادشاه نیکوخواه و دوما سیرت
و ملک سیرت بیش از آن است که در صدر بابی یا در دیباچهٔ کتابی شرح توان داد
بل ذکر این مناقب در طول و عرض کعرض السماء و الارض بیکران است و چون نعیم اهل
بهشت بی پایان و هر اطناب که درین باب رود جز بعجز و قصور نکشد و هر اسهاب
که در تفریط این جناب بتقدیم افتد جز بتقصیر و تفریط موسوم نگردد **نظم** یقول
لسان الدهر ملحک دائما ٭ و لکنه فوق الذی هو قائل ٭ چه باری عز شانه و عم

برهان

برهان ذات مطهر این پادشاه دین پرور و این شهریار عدل گستر را که از کرائم شمایل سنیده
و جلایل خصایل گزیده آفریده است لباس حفظ و عصمت خویش که از وسخ ذمایم افعال و درن
قبایح اعمال پاک است در وی پوشیده **بیت** ز تائید بر سر نهاده کلاه ٭ ز توفیق در
بر کمر بسته قبا ٭ چنین خسروی در ممالک کجاست ٭ جوانمرد صاحب دل و پارسا ٭ صورت
خوب و خلق خوش و سیرت نیک و صدق وعده و وفای عهد و رجاحت عقل و سماحت
طبع و روشنی ضمیر و پاکی اندرون و علو همت و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت
و اغضای با مکنت چنانچه گفته اند **بیت** از پای تا بسر همه رفق است و همدمی ٭ و ز فرق تا قدم
همه مردی و مردمی **نظم** فلیس شبیهه للدین واق ٭ و لیس نظیره للملک حام ٭
فقدر العلم منه فی ارتفاع ٭ و امر الملک منه فی انتظام ٭ و نور العدل منه فی
ازدیاد ٭ و ثغر الفضل منه فی ابتسام و آنچه او را خلد الله ملکه از اقتنای ذخایر مثوبات
بضبط مصالح خلق و اقتباس شوارد حسنات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در کل امور
بفضل و کرم آفریدگار و توسل و اتکال علی کل حال بعون و لطف ذوالجلال ملکه شده است
دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را هزار یک آن دست نداده و صحیفهٔ مفاخر ایشان
بسطری از آن مآثر موشح و مزین نگشته **بیت** آنکه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید
و آنچه او کرد از نوال و معدلت دارا نکرد و بر صدق این دعوی و صحت این قضیت چند
گواه عدل است که گرد زور و زلال شهادت آن را تیره نکرده اند و گرد نقض و غبار
اغراض بر دامن دلایل آن ننشسته **نظم** یا صادق الوعد خذ یمینا ٭ لیس علیه
غبار مین ٭ لکل نفس انت حیوة ٭ و انت نور لکل عین ٭ یکی آنکه در عنفوان جوانی
و ریعان شباب که مجال وساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هواجس جسمانی
وسیع دست بر روی منکرات و مناهی نهاده است و معازف و ملاهی را پشت پای
زده و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم نموده و تخلق با خلاق اولیا را

بر احسن سیرت ملوک و پادشاهان دیندار ترجیح نهاده **بیت** نکرده بهر رضای خدای عزّ و جلّ
نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل ❊ به برکات این علامات بازار فسق و فجور فتور گرفت
و متاع ستر و فساد و ردی بنا رواجی و کسادی نهاد و امرا و متجنّده و رعایا به مصداق الناس علی دین
ملوکهم موافقت اولو الأمر واجب شمردند و بصدق رغبت روی بتوبه و انابت آوردند و پشت
بر محظورات شرع کردند و مثوبات آن ایام دولت را انبتها الله ذخیرهٔ بزرگ ثابت شد
دستهٔ فتی لایحب الزاد الا من التقی بظهور انجامید و زبان رقت از انشای کاتب
این دو بیت ثبت کرد **بیت** شاه عادل چون رعیت پرورست ❊ دو جهانش سر بزرگ بخشش و بر
خورست ❊ از رعیت پرس حال پادشاه ❊ زانکه دین شاه دین لشکرست **دیگر آنکه** استماع
کلام ملهوفان را عادت کرده است و باکشف ظلمات متظلمان انس گرفته ما خطر تهمت مظلمهٔ حقیر
ترک داده و توفیرات خزینه و طیارات دیوان را الآبر فقت شرعی ازو بمرضی بخود راه
نداده هنیئاً لاهل ولایته جمهور رعیته من دنی و سنی و فقیر و غنی اذا قام فیهم
من یقوم اعوجاجهم و یحفظ من الذئاب الضاریة نعاجهم و یمیز الخبیث من الطیب
و یجود علیهم کالغمام الصیب و یعرف الخیر و الشر موقعه و یقع کل شیء موضعه
و لاغرو ان یکون کذلک فقد وقع القوس فی ید باریها و عادت الانهار
فی مجاریها علی الجمله کدام رتبت و مکانت ورای آن تواند بود که حق جلّ و علا بفضل لطیف
بندهٔ ضعیف را امداد توفیق رفیق گرداند تا بصدق رغبت و صفای نیت بهر صلاح رعیت
کمر اجتهاد و سعی بر میان بندد و رضای مولی بر جملهٔ مهام اولی شناسد ساعتی بسعادت
همت طوق نعمت در گردن حاضران کند و زمانی به لالت کرم غایبان را رزق جدید نعم جسیم
فرستد **نظم** یهدی قواعده امام هباته ❊ کالشمس تهدی النور قبل
طلوعها در روزگار مبارک تهذیب احوال دین و نزهت اعمال ملک معروف دارد و
و خاطر اشرف بترفیع و تنویه قدر علما که تشریف تعریف العلما امناء الله علی خلقه

ستنا بلند کنز

صیّب باران و ابر باران ریزنده کنز

غرو عجیبه کنز

قواعد دستورها دبنیا نهاکنز

یافته بکار داهل شرع و فتوی را که بر آستین اعزاز طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
کشیده بوافر تر نصابی مخصوص گرداند و بو فور احسان بی امتنان و شمول انعام بی انفصام
ندای و اتیکم من کل ما سئلتموه بگوش هوش عالم و عالمیان رساند **بیت**
بزرگ بنش خدا و ند بنده باشد ❊ که بندگان خدا بنش کند آزادی **دیگر آنکه** ابواب خیرات
و مبرات بر عامهٔ خلایق بگشاده است و در مطالبات ناموجه بر کافه زیر دستان بسته
و رسمهای محدث از جراید اعمال و لایات حک کرده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال
دیوانی سترده اطماع مستأکله و تصرفات باطله از موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد
و مزارات منقطع گردانیده و دیهای معظم و مزارع مغل که سالها در مؤن دیوان بود
بجز دانک شبهتی که در نقل تملک آن نمودند استرداد فرمود و ذمت اسلاف
و اجداد بزرگوار خویش انار الله براهینهم از حمل اوزارات سبکبار گردانیده و اضعاف برابر آن
آن بر عمارات و مدارس و مساجد و مشاهد و معابد و قناطر و مصانع و مزار متبرک و بقاع
خیر صرف نموده و از ضیاع خاصه چند موضع است که بهر کس از ائمه و اهل ورع و ضیه داران این
دولت خانه ارزانی داشته و آنچه بر عامهٔ مقیم و مسافر و کافهٔ متوقفه از وارد و صادر و
بادی و حاضر بذل میکند و برسم صدقة السر روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و سادات و
مشایخ و اصحاب حدیث و حملهٔ قرآن و خداوندان فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری
و متوطن و طاری میرسد چون ظلال جلال او بی پایان است و چون فضال کمال او فراوانست
بیت این شاه راه آنچه ز اقبال دست داد ❊ کس را نداده است ز شاهان روزگار
خرابی ولایت را بی آنکه بمال دیوان تعرض رساند آبادان کرداند و زیانی که رعیت را افتد
باحسان بی امتنان تلافی کند و چنانکه رسول ص که طبیب امراض نفوس بود فرمود تا
بحکمت تبدیل طباع ممکن گردد محتاج تهدید بضرب و تخویف بتیغ نباشد کقوله تعالی
و جادلهم بالتی هی احسن در هر حال تا مجال عفو و اغماض یابد در تخفیف موبقات خشم

مستأکله ستانندگان مال مردم بنا حق کنز خورندگان مال کس بنا حق کنز

مصانع قلعه‌ها و عمارتها و آب انبارها کنز

عنان نفس اماره فرو نگذارد و در مراقبت جانب حق بلا ئمه خلق بگفتگوی سپاه و لشکر بالتفات
ننماید و رضای الهی را بسبب تاویل پادشاهی از دست نندهد و در اوایل حال نظر مبارک بر عواقب
اندازد و مبادی فکرت حساب خاتمت بردارد نظم علیم باعقاب الامور کانه بمختلسات
الظن و الغیب قادر لا جرم دلها بر مهر و محبت او منطوی اند و زبانها بثنا و محمدت او منطلق و
خاص و عام در گلستان عدل او بلبل وار نوای دعای خیر می سرایند و بر جویبار بوستان
انصاف او سوسن آسا این ابیات که از منشآت کاتب است تکرار می کنند لمصنفه عدل
برهان اتابک نصرة الدین احمد است ❊ عقل میزان اتابک نصرة الدین احمد است ❊ ملک هفت اقلیم پیمودند
مساحان وهم ❊ صحن میدان اتابک نصرة الدین احمد است ❊ رمح زرین شهاب و مهرهٔ زرین ماه
گوی چوگان اتابک نصرة الدین احمد است ❊ از تنور کرم کرهن چون بر آید قرص خور ❊ ریزهٔ خوان
اتابک نصرة الدین احمد است ❊ ماه نو چون حلقه در گوش فلک دانی که چیست ❊ نعل یکران اتابک
نصرة الدین احمد است ❊ آن جراحت چیست هر شب کز شفق خون می چکد ❊ زخم پیکان اتابک نصرة الدین احمد است
با خرد گفتم که فهرست کتاب عقل چیست ❊ گفت عنوان اتابک نصرة الدین احمد است ❊ گفتم این طغرای
دولت چیست بر منشور ملک ❊ گفت فرمان اتابک نصرة الدین احمد است ❊ گفتم این باران رحمت
چیست بر آفاق گفت ❊ فیض احسان اتابک نصرة الدین احمد است ❊ گفتم این قصر مشید برتر از
افلاک چیست ❊ گفت ایوان اتابک نصرة الدین احمد است ❊ آیت تعظیم و تمکین و نزول معدلت
جمله در شان اتابک نصرة الدین احمد است و این معانی که تقریر و تحریر از ضبط و شرح آن قاصر است الا
از سر یقین صادق دامن گیر پیسح پادشاه نشود و این مکارم اخلاق و حسن اشفاق لاسیما
با وقات غیظ و غضب جز بقوت دین درست و اعتقاد پاک در باطن پیسح صاحبقران ظاهر
نگردد و زهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و دلداری و شمول رافت و مرحمت و سبوغ احسان
و مکرمت نظم هذا المکارم لا قعبان من لبن شیبا بماء فصادا بعد ابوالا
هذی المآثر لا ثوبان من یمن خیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا سبحانه و تعالی سایه معدلت

ابن

این پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت و شهریار کیهان حشمت میمون دولت را تا دامن
قیامت بر سر کافه خلق مظلل و مبسوط داراد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف و حروف
معرت زوال و انتقال محفوظ و مصون گرداناد بیت همیشه پس از کردگار مجید و که توفیق خیرش
بود بر مزید ❊ دل و کشورش جمع و معمور باد ❊ ز ملکش پراکندگی دور باد ❊ غم از گردش روزگارش
مباد ❊ و ز اندیشه بر دل غبارش مباد ❊ درونش بتایید حق شاد باد ❊ دل و دین و اقلیمش آباد
باد اما بعد از مدتی مدید و عهدی بعید باز دل را آرزوی آن بود که اگر سپهر بی مهر فرصت
و رخصت دهد و ایام بی فرجام از سر مضایقت برخیزد و گردون دون در تیسیر اسباب
طریق مسامحت سپرد کتابی تالیف نماید مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه و محتوی بر آثار امم سالفه
و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات متقادم چنانکه پسندیده نظر ارباب فضل
و ستوده طبع و محبوب رای خداوندان عقل آید نظم بلفظ کقطر المزن فی ارض
مجدب ❊ و نظم کدمع العین فی عین من یصبو بیت بود همچون فرد مقبول شاهها ❊ شود
در حسن منظور نظرها ❊ بسان قطرهٔ باران که در باغ ❊ کند پیدا اثرها در شجرها ❊ ز الفاظ و عبا
رات بدیعش ❊ کند در خاطر دانا اثرها خود دور سپهر و گردون به مهر بر مقتضای عادت
خویش که هر دم بوقلمون وار برنگی بر آید و هر ساعت چون مرد خیال بازنقشی دیگر
نماید و از سر بی رحمی خاک در مورد مراد پاشد و چراغ سلوت در بستان بباد حرمان
بنشاند و خار نومیدی و حرمان در دیدهٔ مواصلت اخوان کشد نظم نظرت فی
الدهر و فی شانه ❊ و وصله حینا و فی صدّه ❊ فبؤسه تابع نعمائه ❊ کالشوک
لا ینفک عن ورده ❊ و ضره اکثر من نفعه ❊ [illegible] اکبر من سعده
در حدوث وقایع و وقوع حوادث دست برد ها نمود و از ترادف نکبات و تصادم زربات
آنچه ممکن بود بجای آورد تا ناچار نطاق وقت از اعتناق فرصت تنگ آمد و چهرهٔ مقصود و
جمال مطلوب در نقاب تاخیر و حجاب توقف باند نظم اذا لک لم یقدر له [illegible]

تحمّل ما یقتضیه شاءام ابی بیت گر از زمانه شکایت کنی روا باشد ور از ستاره
تظلم بری سزا باشد از آن قبیل که سیر و مدار این اقلیم طلایهٔ غم و پیرایهٔ بلا باشد
ولیکن این چه داند کرد از بد و نیک چو کارها همه در قبضهٔ قضا باشد هر آن قضا که خدای
جهان کند تقدیر ز ما صبوری نبودن در آن خطا باشد ز قدرت ملکوتش یکی نشان
این است که کارها بخلاف رضا باشد مع قطع النظر عن هذه الجهات با آنکه عوارض زمان
و اختلاف ملوان مراد رطی و نشر ناپروا امید دارد که گاه نواهض نهفت علاقه وار در دامن
جان می آویخت و متقاضیان مکرمت سر انگشت تنبیه بر پهلوی ارادت میزدند ساعتی که خلسة
من الزمان و فرصة من الحدثان که زمانهٔ شوخ چشم را در شکر خواب ذهول یا فتم جرعهٔ
دل از آمد و شد اندیشه متوالی خالی شدی طبع مستقیم و ذهن عقیم را بالحاح و اقتراح بکار آوردمی
و هر لفظ و معنی که قریحت بتلفیق و ترکیب آن مسامحه می نمودی بر بیاض کاغذ پارها سواد کردمی
اکنون فر و کر دون پناه شاه کیوان درگاه فر دا انجم سپاه تاج ملوک کیان دارای
ممالک ایران محی خیرات ماحی بدعات جهان معالی و معالی مهد قواعد شرعی و دیوانی فاتح
عجم اتابک اعظم نصرة الدنیا والدین معز الاسلام والمسلمین قرة عیون السلاطین
عضد الخواقین احمد ضاعف الله جلاله و مد علی الخافقین ظلاله تشریف
کتابی که بحقیقت فهرست املا بود و سر دفتر شادمانی و فاتحهٔ کرامات و مقدمهٔ سعادات
و صبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات ارزانی فرمود منطوی
بر صنوف عوارف و محتوی بفنون عواطف چون نفس مسیح روح افزا و چون دم نسیم
طرب انگیز و چون وصال یار راحت رسان بیت عبارتی که بنا شد ز نکته هاش
بدیع بدیع اگر عرق شرم بر جبین آرد خطی چنان که اگر ابن مقله زنده شود تراشهٔ قلم او
بمقله بر دارد آن داعیه محرک شد و آن مهم از ابتدا متاع بیرون آمد و حجاب تردد از پیش
روئیت برخواست و از جدی بلیغ باعث بر شفیق برا تمام آن گماشته شد و چون

این

الکل بوستان نقاب غنچهٔ مسوده بگشاد زبان وقت و لسان حال آن را کتاب المعجم فی
تاریخ ملوک العجم نام نهاد و ثوق غالب است و اعتماد راجح که چون دیباچهٔ او بذکر مناقب شاهانه
معطر گشت و فهرست از فر القاب همایون رسمی نو و زینتی تازه یافت تا ربود این دواج
در بازار قبول رواج یابد و رخسار این نگار از غرشهٔ انکار صافی ماند و طراوت و حدتش
باختلاف جدیدین و اتفاق فرقدین باطل نگردد و مؤلف را که العبد الفقیر الراجی فضل الله
ختم الله له بالحسنی دعای خیر و نام پایدار بر روی روزگار یادگار بماند بیت بهین وارثی
مرد را یادگار سخن باشد این یک سخن یادگار سخن چیست فرزند جان و خرد چه چیز است
مانند جان و خرد سخن دلگشا و سخن جان فزا است سخن راه بین سخن رهنما است سخن را
چه داننده هر بوالهوس سخن دان شناسد سخن را و بس جهان از سخن یافت نام و
نشان سخن گر نبودی نبودی جهان کسی کو نگشت از سخن بهره مند ندانش بنزد خرد
ارجمند مرا گر جهان آفرین زر نداد سرای و در و کاخ و کشور نداد سپاس خدای که بگشاد
در بروی من از گنجهای هنر سخن داد تا پرورم جان از دو نهم گنجهای فراوان از دو رسانم
ز رفعت بپروین سخن بماند ز من یادگار این سخن و انا ارجو من الله تعالی ان لا یطا
لعفها الا المبرؤن من ادناس خیالات الخلد و لا یمسه الا المطهرون من انجاس
وسواس الحسد والله یمن علینا بتحقیق الظن و تصدیق الامل و یثبت اقدامنا
فی مصارع القول و العمل و صلی الله علی النبی المختار و علی آله الاخیار و صحبه
الاطهار ذکر پادشاهی کیومرث که نخستین پادشاهی بود و بیان او مورخ که تاریخ عالم نهاد
ز گفتار مو بد چنین کرد یاد که تا کرد بنیاد گیتی خدای ز شاهان با فر و فرهنگ و رای نخستین خدیو
که کشور گشود سر پادشاهان کیومرث بود چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج بینداخت از مرد
دهقان خراج بداد و دهش خلق را وعده کرد جهان را بنام نکو زنده کرد از و گشت پیدا سخن
گستری رعیت نوازی و دین پروری کار آن مایان کرد دستش روز کار و سکل شایان حقق

چنین روایت کرده اند که شاه کیومرث از اسباط مهلائیل ع بود و امام حجة الاسلام محمد غزالی
در کتاب نصیحة الملوک ذکر میکند که برادر شیث علیه السلام بود و جمعی گویند از اولاد نوح علیه السلام است
علی الجمله باتفاق ائمه تاریخ کیومرث نخستین پادشاهیست از پادشاهان جهان و معنی کیومرث
حی ناطق است یعنی زنده گویا و بحقیقت اسم او بمسمی مطابقتی دارد و یکی از فضایل ذات
و فضایل صفات او آن است که چون رقاب گردن کشان در ربقهٔ عهد و پیمان و طوق
عبودیت و فرمان آورد سایهٔ انعام و کرم بر خاص و عام و جناح عدل و احسان بر پیر و
جوان بگسترد و در کشف ظلمات ظلم از مظلومان و در قضای حوایج ملهوفان چندان مبالغت
نمود و بساط باس و هیبت بوجهی بسط کرد که در ایام دولت و زمان سلطنت او بدلالت
مقناطیس از سر تعرض جذب آهن بر خواست و کهربا دست تصرف از دامن کاه کوتاه
گردانید **نظم** اضحی بر الدین مقترا مباسمه، والملک بعد شتات الشمل
منتظما **بیت** بروزگار وی آن انتظام یافت جهان، که از حمایت جو بی نیاز شد
کافور در آن دیار که افکند عدل او سایه، بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور و او با
وجود بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبهٔ قهر و نفاذ امر شعوف بود بسیاحت کردن
و منازل بریدن و مراحل در تحت قدم آوردن و تنها گرد کوه و دشت گشتن و بر جزایر
و سواحل گذشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح احوال رعیت پرداختی در شعاف
دریای مهیب و شعاب شوامخ جبال عظیم ماوا ساختی و ذل غربت و هوان کربت
بر عز سریر سلطنت و متکای مسند دولت رجحان دادی و بر لوح ضمیر و صحیفهٔ فکرت معنی
این ابیات اثبات کردی **بیت** بسختی شود پخته مرد سفر، باتش مصفی شود سیم و زر،
و او را پسر بود سیامک نام دلاور در رزم شجاع و مردانه و در بزم کاردان و فرزانه
بیت که بزم بخشنده بودی چو ابر، که رزم درنده همچون هزبر، در وجمع مردی و مردانگی
دلیری و رادی و فرزانگی از مبدء بلوغ که اقران او را هوای جمع حطام و هوس جذب

منافع

کیومرث

منافع آمد دامن همت او که میل طباع بلذات نفسانی و شهوات جسمانی باشد گرد مزخرفات دنیای دون
بر دامن همت او ننشسته و از اوایل عهد صبی و اوان ریحان ریعان عمر که داعی طلب
مرادات و متقاضی حصول اغراض تواند ذیل عصمت بقاذورات ناشایسته آلوده نگشته
نظم له همة تعلو اعلی کل همة، کما قد علا فوق النجوم الثریا، وصان عن
الفحشا نفس کریمة، ابت همة تعلو علیها المعالیا و پدرش در زمان حیات خویش
حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور برای آب امضای او حوالت کرد و خواست که خود را از
میان کرانه گیرد و باقی عمر بگوشه نشیند و بتوشه قناعت کند پس بعد از استشارت و استخارت
انجاد و اجناد و امجاد و خدم و اشراف قبایل و قواد حشم را جمع کرد و گفت بدانید که سیامک
فرزند خلف و سلالهٔ صدف و ولی عهد و قایم مقام منست قول او با قول من مطابق و فعل
او با فعل من موافق است آنچه او کرد من کردم و آنچه او گفت من گفتم **بیت** دین او دین
من و ایمانش ایمان منست، حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست بارها تجربه و امتحان کردم و بکرات
راه ممارست و آزمایش سپرده ام که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج طریق و تلاد رای رزین
و حزمی متین دارد و در جوانی چون پیران کاردان مزاج درشت و نرم دیده و مذاق سرد
و گرم چشیده **بیت** خردمند و دانا و صافی روان است، بتدبیر پیر است اگر چه جوان است،
نظم له بطش قاس تحته قلب راحم، و منع بخیل بعده بذل مفضل پس سیامک
بموجب اشارهٔ پدر با عروس مملکت بحکم وفور کفایت و حصول کفایت و صداق صدق استحقاق
و شهادت قاضی قضا و وکالت خیر ناصر و کیل عقد نکاح بست و روزی چند بر منصهٔ شهریاری
و امور ولایت داری و شیوهٔ سرافرازی مراسم دامادی باقامت رسانید
و شرایط رعیت نوازی چنانکه از ادب ذات و کمال صفات و فرط دانش و مکارم
اخلاق پدر تعلیم یافته و تلقین کرده لطف آثار نجابت و کمال فرزانگی و بس و مخایل
فرزانگی و صحافت ظاهر گردانید و در افاضت احسان و اذاعت انعام و اشاعت

اکرام و استیفاء مطامع نفوس و تحصیل مراضی قلوب بوجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان بشکر
آن موهبت شکربار و رقاب ارباب القاب بطوق آن رعایت گران بار شد **نظم** فاذا
نظرت الی انهلال یمینه یوم النوال رایت فیض غمام، ولوان للبحر خفم سماحة،
لغدا یقبل العبر طوع زمام و او نیز با وجود شوکت سپاه و رفعت درگاه و مجد مبین
و حزم متین در سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت رجوع باجابت رای بزرگان رزین
و متانت عقول دستوران دوربین کردی و بر مصداق من اشبه اباه فما ظلم ابتهاج
بانتهاج مناهج عزت و عزلت نمودی و روزهای سپید و شبهای تاریک در کهف مغارات
و زوایای شعاب ژرف و کمینگاه بیشه های غلب که آنجا مجال گذار وحش و پرواز طیر محال
نمودی منزوی شده بنوک خامهٔ فکرت و انبوبهٔ اقلام اندیشه معانی این چند بیت را که از
مخترعات مؤلف این کتاب است بر لوح ضمیر و سفینهٔ سینه ثبت کردی **بیت** اگر شعبدهٔ
در بحر می نهی بنیاد، دگر بهندسه بر چرخ می کشی اشکال، نه بخت ماند و نه دولت نه تاج ماند و تخت
نه گنج ماند و لشکر نه اهل ماند و نه آل، کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم، کجاست سام نریمان کجا
کجاست رستم زال، **نظم** مررت فی فلوات علی منازلهم، و ما وجدت بغیر الرسوم
والاطلال **بیت** غلام همت مردان صادق القولم، که داده اند بمردانگی طلاق این زال،
هزار نفس مطهر ز تهمت اشباه، هزار عقل مجرد ز زحمت امثال، فدای معتکفان جناب حضرت
قدس، نثار صدرنشینان بارگاه جلال، بیان رفعت آن شان کرت حقیقت نیست بخوان
لهم درجات ز سورهٔ انفال، اگر مراد تو از هستم رجال این ان اند، زدن نه شیوهٔ مردیست
حرف نحن رجال، وجدت نسبة فضل المحققین بکم، کنسبة العلما الکبار بالجهال
شبی در کنج غاری از بضاعت وقت نموداری بر طبق اخلاص نهاده و سر درج دهان بجواهر
اذکار و دعوات و رفع حاجات و وظایف مناجات کشاده خاک سجده گاه بآب دیده
آغشته می گفت **بیت** جهان آفرینا تو دانی و بس، که ناید مرا بی تو کی دست رس، همه رایت

مردی افراشتم، همه دانهٔ مردمی کاشتم، جهان با همه زینت و زیب و فر، ها چو خارست و خاشاکم
اندر نظر، نخواهم نه تخت و نه بخت و نه گاه، نه حکم و نه ملک و نه مال و نه جاه، چه آسایش است
اندرین زندگی، مراجع کن تیر آکند کی، سعی گفت آلهی تو دانی که ملتمس این بیکس چیست
مرا از مسکن مجازی و مامن عاریتی که زندانخانهٔ دیو و مغیلان زار غول است **نظم** و ما
هی الا جیفة مستحیلة، علیها کلاب همهن اجتذابها بوحدت سرای معنوی که موصوف
بفیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و انتم فیها خالدون راهنمایی ده و زمام
از سر نیاز این راز عرضه داشتی **نظم** یا خالق البریة یا واهب العطا یا رازق
الخلایق یا منجی الوری، باران رحمت و کرمت ماحی الذنوب، دریای رافت و نعمت
واسع العطا، کس در خور ثنای و سزاوار حمد نیست، حمد و ثنا تراست لک الحمد والثنا
کس را بقای سرمد و ملک دوام نیست، ملک و بقا تراست لک الحمد الملک والبقا، امر تو
بی تغیر و حکم تو بی شریک، ملک تو بی زوال و بقای تو بی فنا که موت را دلیل تو به بهتر از حیات
و درد را طبیب تو ناخوشتر از دوا، ردی که از رضای تو خیزد به از قبول، فقری که اختیار
تو بشد به از غنا، که دل خلاف امر تو جوید فقد هلک، و رجان مطیع امر تو باشد فقد
نجا، در حلقهٔ ارادت خاصان درگهت، ممنون منت فقر آکشته اغنیا، بر آستان خدمت
مردان حضرتت، محتاج خاطر ضعفا گشته اقویا، زان برتری که عقل بوصف تو دم زند، ما از
کجا و نعت جلال تو از کجا، این یک جوهر علوی را که بر سر چهار راه عالم کون فساد پای بند موالید سه
گانه است در بیابان مزیج عناصر و ارکان مقید و از طپانچه سر پنجهٔ پنج حس مضطرب و از ابهت شش
جهت در حیرت است از شرفات هفت فلک بگذران و بغرفات قصور هشت بهشت برسان
بیت برسان بدان مقامم که نشان تو بیابم، غلطم نشان که یابد ز نشان بی نشانی
بطفیل طاعت تو دل خویش زنده خواهم، چو نباشد این سعادت نه منی و نه زندگانی، از
ز قبول حضرت خود نظری برین هر افکن، که بغم رسیده ام را برسان بشادمانی تو رسانده

در اول بعادت وجودم ، چو نفس آخر آید بشهادتم رسد اکرنه در آن حال بمقتضای قد سمع الله

دعوتی دعاء محبی اجابت رسیدی مرتفع شده تیر دعای سیامک که از کمان اخلاص گشاد یافته

بود بر هدف اجابت آمد **بیت** چه حاجتست بآمین جبرئیل امین ، دعا که میکند و مستجاب

میکرد فوجی از کفرهٔ شیاطین وجمعی از مردهٔ عفاریت مرتقب ومنتهز زمانی فرصت بودند

ناگاه یکدو تن از آن سه چهار دیو خوار سوی آن شاه جهاندار شتافتند و سبک پنج و شش

سنگ گران از هر کنار و کران بر شهریار هفت اقلیم انداختند تا طاوس روح و سیمرغ روانش

بالای قصر هشت بهشت و کنگرهٔ برج نه آسمان در سلک آن ده مرد که بعشرهٔ مبشره موسوم اند

انتظام یافت **بیت** در آن غار تاریک چون قعر چاه ، خدیو جهان کشته شد بیگناه ، نه کس را

بدان جایگه راه بود ، نه از حال او هیچکس آگاه بود ، چو یکهفته بگذشت و شهزاده باز نیامد هرا

مشکو عزت و ناز زن و مرد در جستجو آمدند سپاه و رعیت پریشان شدند و کیومرث

ازین غیبت تنگدل و قوی ضعیف حال گشت و تجرع فکرت بر درون او غالب و استیلا یافت

و سینه را بسهام افکار افکار دیده بفرمود تا خیل سپاه از جهت استکشاف احوال

و استخبار آثار شاهزاده بجوانب جنوب و شمال روانه شوند و قصاد مسرع و پیکان چابک

از یمین و یسار بشتابند مگر از وی خبری یا نشانی یابند **بیت** دویدند بسیار از

پیش و پس ، ندادار سیامک خبر هیچکس ، و شاه در مفارقت جگر گوشه که قرة العین

العین و قوت ظهر بود و سلوت روح و عمدهٔ فتوح و نصاب زندگانی و سرمایهٔ شادمانی

که ان لکل شیء ثمرة و ثمرة الفؤاد الولد دل را تنور آتش محن و دیده را موج خیز

طوفان اسف یافته سر اسیمه گرد مغارات و مفازات می گشت و بعجز و سوگواری

جزع و زاری میکرد و هر زار سرشک حسرت کتوانه الکهف من الفزع ، و تعاقب

الامطار علی الزرع بر چهره روان کرده و مژه چشم از گریه خار شده و موی بر تن

از غصه سوفار تر گشته می گفت **نظم** ما حال من کان له واحد غیب عنه ذلک

الواحد

کیومرث

الواحد آنچه از من گم شده گر از سلیمان گم شدی ، بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی

آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت ، آتش از غم خوی شدی آب از حزن بگریستی

کاشکی گر چون طریق نوحه کردن دانستی ، تا بر اهل دانش و اهل فطن بگریستی ، کاشکی آدم برجعت

در جهان باز آمدی ، تا بمرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی مردم چشم از فیضان دموع

، اطلاق سواقی جاریات آمد و انسان عین از سیلان سواکب عبرات جواری ساقیات

نظم یا ساقی الهم ان دارت علی قلح ، تمزج فانی بدمعی مازج کاسی و یا

اخا الحی ان غنیت لطربا ، فغن واحسرتا من حر انفاسی نیم شبی هنگام مناجات

اهل حضور و عرض حاجات ارباب قلوب **ع** که آن زمان نبود در ره دعا پرده در گوشه

متعبد و ارنش معبود بر قرار معهود تفرع و زاری بسیار کرده بود و مذلت و سوگواری

مفرط نموده و روی دل بسوی توبه و انابه آورده و درون از درن آثام و وسخ اوزار

پاک کرده یک ساعت مراقب حال و حاضر وقت شد و در اثنای مراقبت خیال سیامک را

دید که با فرحی تمام و مسرت و اهتزاز وافر در نظر آمده گفت **بیت** ای باستحقاق شاه

و کامکار ، وی شهنشاه همایون روزگار ، ای ز جودت موج دریا یک حباب ،

وی ز خشمت جوشش دوزخ یک شرار نیست در بذل تو ذل امتناع ، نیست در تیر تو ریخ

انتظار **نظم** اطرح عنک واردات الهموم ، بعزائم الصبر و حسن الیقین

صبور باش که صبر پشت و پناه هزیمت شده گان ثبات و قرار است و قلب شکن عساکر نائبات

لیل و نهار در تنگنای توهمات اندیشه اوست که بیدلان را دلداری کند و در کمینگاه فزع

فزع فرار اوست که عنان گیر نفس بیقرار شود **بیت** در دفع خدنگ ستم گردش گردون ،

بهتر ز کفایات الهی سپری نیست ، در ذوق فرد چون جگر جر بکنی ، در تصفیه جاده شهد

شکری نیست ، یا قوت صفت باش که در جملهٔ حالات ، از آتش و از آب مرا در اجدری

نیست هر قربتی و کرامتی را جزا و پاداش بمکیال حسابی یا بمیزان تقدیری دهند جز مثوبات

صابران که از صدمه وصدمه حتی اصطبار نمایند چنانکه قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و روح الله علی نبینا وعلیه السلام گفت انکم لا تنالون ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون نظم ولیس الفتی من خیر الخطب صبره ولکنه من جانبی صبره الخطب بیت دلا در بند محنت صابری کن ، بگرده بری جان از مهالک جهان یکباره چون برجای نبود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا اصلاح دل ناساز کار بعون وعنایت جبار باید کرد و جزع و زاری و عجز و سوگواری که از ضعف نفس و فتور قوت عقل است بخویشتن راه نداد تا از اعلا درجات ان الله مع الصابرین باسافل درکات کالذی استهوته الشیاطین نازل و هابط نگردد ای شاه والا جاه بر تو و بر تو رای تو پوشیده نیست که هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالی و هر نزولی را انتقالی مقرر است نظم جربت وکان الصبر منی سجیة ، وحسبک ان الله اثنی علی الصبر ادی الدنیا و زخرفها کاس تدور علی الناس من الناس ، نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد ، نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد ، گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند ، کآخر چو صبح اول شب اندک بقا نکرد ، که دیده حوادث که جور از صفت نشد ، کایام سیخونعش ز هم شان جدا نکرد ، وقتی شنیده ام که وفا کرد آسمان ، دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد دیگر آنکه چون واردی از پس پردهٔ غیب و ورای سرادق تقدیر عالم لاریب بظهور خواهد پیوست حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی توانا هیچ اثری نتواند نمود ولا مانع لحکمه ولا مرد لقضائه لیقضی الله امرا کان مفعولا بیت از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ، روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ، روزی که قضا باشد کوشش نکند سود روزی که قضا نیست در و مرگ روا نیست منع عنیه مقفا از شوایب زوال کجاست و عطیهٔ عمری مصون از غوایل عین الکمال که را بیت دلی کو که از چرخ باری ندارد ، رخی کو ز حوادث غباری ندارد ، بعبرت نگر در جهان تا ببینی ، که ملک جهان اعتباری ندارد ، نظر در گلستان

آفاق

آفاق کردم ، گلی نیست در وی که خاری ندارد ، بگرد خرابات ایام گشتم ، سری نیست کانجا خماری ندارد ، بعبرت نگر در جهان تا ببینی ، که ملک جهان اعتباری ندارد تا کدام حادثه از حوادث که حکم جاذبه از جواذب قضا و قدر دارد و در آن حالت نه حیلت مفید است نه عقل سدید یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید من باری بجز حق یاری ندارم تعلقات کونا کون که بر منوال فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا درون و برون مقید کرده بود گشاده شد و نقوش شواغل بطایل دنیا که به پیوستگی آن حکم کانما لیلة بالليل موصول یافته بکلی از لوح مخیله و صحیفهٔ مفکره محو کرده آمد و دل صاحب سکینه که در سفینهٔ سینه میان موج خیز گرداب حوادث ولجهٔ طوفان نوایب غرق بوده از غمرات هلاک بساحل نجات رسید بیت بردم از آن سوی فلک رخت وبخت ، ماندم از این سوی جهان خانمان ، اهل زمان را بزبان وصول ، از ملکوت و ملکم ترجمان شاه ناگاه از خواب بیدار و آگاه شد و دریافت که سرای بقا را سیامک بهر دار فنا اختیار کرده است و رخت هستی از منزلگاه وجود بشهرستان عدم برده بسان ابر و بحر جوش و خروش برآورده و سواد دیده را به بیاض اشک پوشانیده بزاری زار گفت بیت در آب چشم خویش چنان غرقه گشته ام ، کز من برون ز ناله و افغان پدید نیست شبهای تاریک بصومعهای دور و نزدیک رفتم و روی و پیشانی بر زمین عجز و تولا نهادم و در حال پیری و اسیری اخفتان و خیزان چراغ واشتعل الراس شیبا بر فرق سر گرفتم و تراب هر محراب چون خاک بیزان بغربال مژگان تفرج و ابتهال می بیختم تا تیر دعا از کمان دعوت هب لی من لدنک ولیا تاثیر کرد بر نشانهٔ انا نبشرک بغلام در حضرت داور کارگر آمد و دایهٔ الطاف کردگار سپهری در مهد رضاع بشیر اصطناع پرورده در کنار من نهاد نور نجابت و رشد از چهرهٔ او لایح و آثار مهابت از سیمای او ظاهر و ساطع بیت گفتم سپاس و شکر ز یزدان دادگر ، کآمد ز صلب من پسری مشتری نظر ، فرخ رخ آن پسر که چو هوشنگ باشد

مبارک دیمون در بهاری معانی او نور نیسان

پدر، خرم دل آن پدر که چنین آورد پسر **نظم** اذا وُلِدَ المولودُ من آل هاشمٍ فقد
زیدَ فی اهل المکارم واحدِ دریغ هزار دریغ که از کمان کشیده و کمین کشادن معرک
المنایا هدف سهام سینه سوز اجل و پاسپر لگدکوب جان آشوب فنا شد **بیت** دریغا که مرا
بودی خبر زود، ولیکن چون کنم دیرم خبر بود، که را افتاد در کار جهان این، زهی کار جهان کار
جهان بین، ولَعَدَدْتُهُ ذُخْراً لِکُلِّ مُلِمَّةٍ، وسهمُ الرّزایا بالذّخایر مولعُ جا که کار ارشد
جمال با تمنّاء خیال افتد و حالت مجالست ایشان بمخالطت اوهام بل اضغاث احلام باز آید
از آن حیات چه راحت و از آن زندگانی چه لذت طمع توان داشت **رباعی** بس وفا پرورد
یاری داشتم، نیک صاف روزگاری داشتم، چشم بد ناگاه عیشم تیره کرد، ورنه روشن
کار و باری داشتم وقت است که ازین مصیبت هایله و رزیت بیمناک آینه ماه سیاه کردد
و دست عطارد قلم شود و طرب رود ناهید از پرده بیفتد و تیغ آفتاب در قراب
توارت بالحجاب زنگار گیرد و جام احتشام بهرام خون آشام در نیام شکسته شود محکمه بر
مشتری تنگ تر از حلقه انگشتری گردد و کف الخضیب ایوان کیوان را بدرود اندود کند
بیت ای مملکت چو صبح بدر جامه تا بناف، وی سلطنت چو شام ببر موی تا بدوش
وی تیر آسمان سپر سبز باز کن، وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش، وی ملک عقد عدل
چو بکسست خاک خور، وی بخت جام جود چو بشکست زهر نوش و مقارن اینحال حلیله
سیامک که حامله بود سحرگاهی **بیت** که روزی جهان گشت روشن چو مهر، زمین گشت
برافروخت چهر او را درد طلق گرفت و بامداد فرزندی دلبند و مولودی اختر بلند چنانکه
بیت یکی فرزندش چون دانه در، بهر مویش بها پیمانه در، چو نیکو طالعان و نیک روزان
از و فر شهنشاهی فروزان و مبشران آمده پسر شاه را بشارت دادند **بیت** که ای
شاه فرمان ده و دادگر، خدیو جهان شیر دیگر ببر، اگر اختری شد ز گردون نفور، بقای فلک
باد تا نفخ صور، و گر گوهری شد ز دریا بدر، بماناد دریا بجای گهر، و راز باغ یک لاله برست

رفت

رفت، ریاض چمن سبزبار از دخت کیومرث را عنان تمالک و تماسک از دست بدر رفته بود
چون باد در خاک می غلطید و لبوز آه آتشبار آب از دیده می ریخت و می گفت لَقَد جاوَزَ
الحِمامُ الطّیّبَین کار از حد گذشت و سختی بنهایت رسید **بیت** کار من از دست اختیار
بدر شد، حاصل عمرم همه بباد هدر شد، دست تلافی کنون بدامن مافات، میزنم آوخ آه
که عمر بپای سپر شد، باز عمارت پذیر کی شود این دل، خانه که طوفان گرفت زیر و زبر شد،
گفتم ازین به شود مگر سر و کارم، دیدم و صد بار از آنچه بود بتر شد الحق گرفتم که خود بکام
من آید، زو چه تمتع که روزگار بسر شد، این همه بر من قضا نوشت و قدر خواست کیست
که او مانع قضا و قدر شد، وزرا و دستوران حضرت زمین خدمت ببوسیدند و گفتند
سایه چتر عقاب سیمای هما آسای پادشاهی بر سر جهان و جهانیان سایبان امن و امان
باد تدارک هر فایت ممکن است و تراجع هر غایب جایز مگر ادراک جان از تن رفته و ملاقات
روح از بدن مفارقت کرده **نظم** کُلُّ ذی غیبةٍ یَؤُوبُ، وغایبُ الموتِ لا یعودُ
چاره چیست چون فریاد و زاری دافع موت نیست و قلق و اضطراب مانع نه در مضمار
این کار جز رضا بقضا روی ندارد و الا بمقدور سر و ربودن وجهی دیگر نه **نظم** واذا المنیّة
انشبت اظفارها، الفیت کلّ تمیمةٍ لا تنفع کیست که در ولایت خلقت خلعت
عمر جاودانه یافت یا کدام وجود در عالم حدوث را قرارگاه ابدی ساخت اُنظُر
الی القصور العالیة والملوک الفانیة کیف نسیتهم الایام وادرکهم الحمام
نظم فاصبحوا میتاً فی التراب، واقفرت منازلهم قد عطلت ومقاصر
بیت پرویز چنین گویند کانجا که فلکندی خوان، کفتی که براف کنند زرین تره را
بر خوان، ای دیده عبرت بین وی خاطر معنی دان، زرین تره کو بر خوان رو کم ترکو بر خوان
سل الارض من اغرس اشجارک، واجری انهارک وجنی اثمارک فان لم
تجبک حواراً اجابتک اعتباراً کل شیءٍ هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون

شاه را کلمات دستور تسلیهٔ قلب و موجب طمأنینهٔ دل شد آنگاه باحضار کودک نورسیده فرمان
داد و دایه او را در قماطی از حریر پیچید و در مهدی از جواهر مرصع خوابانید و بارگاه آورد شاه ماهی
از افق حسن و جمال تابان شده و آفتابی از مشرق مجد و کمال طلوع کرده شکوه شاهی در زوایای
طلعت گسترش ظاهر و امارات فرمان دهی از ضیاء جبهت خورشید پیکرش باهر بیت
به پاکیزگی قطرهٔ ژاله بود / بهیکل دو ساله چو یکساله بود / ببوسید و تنگش ببر در گرفت /
ببوک سیامک غم از سر گرفت / بروز از بگریست همچون سحاب / ز چشمش روان
خون چو از چشمه آب / چو کرد آن نشان با هوش و فرهنگ یافت / ز گفت نیا نام هوشنگ یافت
و چون از کار تربیت بسط و ضبط او بشرایط ادب شایگان و شرایط تکفل و مراسم تعهد او فارغ
شد سپاه را عرض داد و با لشکر جرار کرار غیر فرار که اوهام بنی آدم از تصور فوجی از افواج
آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم عالم بکتابت عشر آن کتایب وفا ننمودی نظم جنود عظیم و
البائس لو ان باسهم / اصاب ثبیرا ما استقل له قطر گروهی چون قفقاف در عزم و باد
پایه چون عمر سبک که از سطوت و قوت ایشان دل در بر جمل خون شدی و جان در تن پیکر
بسان کبوتر اضطراب نمودی روی بقمع و قهر خصمان آورد و بسرعتی که شهسوار وهم در اسبه بگرد
آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای ادراک آن باز ماندی روانه شد نظم
کتائبه یلوح النصر فیها / برایات تطیر بالنجاح / تکاد ممالک الافاق شوقا / تسیر الیه
من کل النواحی / و تیغ انتقام از نیام برآهیخت و عزیمت بر تدارک کار سیامک و قصاص
از آن مخذولان و ریختن خون از کشندگان او مقصور داشت و چون مردان مجد که در
امضای عزایم جهد و جد نمایند و گفت بیت اذا قعد الرجال عن المساعی / فما فضل
الرجال علی الغوانی بیت ز پا چگونه نشینم بدست نامده کار / بپای خود ببلا میروی زهی
سر و کار / و چون مرحلهٔ چند بکام تکاوران بفرسود و مسافتی بعید بتک باد پایان پیمود
نیمروزی بوادی رسید تهی از آب و گیاه و خالی از وحوش و سباع صحرایی چون صخرهٔ صمّاء و

و عرصهٔ جابلسا با تیهٔ موسی همتا لا تری فیها عوجا و لا امتا هوایش چون هاویه آتش ریز
و زمینش سعیر آسا سموم انگیز از سورت و حرارت هوا کانها لظی نزاعة للشوی
بیت از تف مهر و شعاع شمس و تاب آفتاب / بر میان پیکان تیر و طوق ترکش میگداخت
مرد جنگی در میان جوشن و خود و زره / همچو زر در بوته و چون موم ز آتش میگداخت شاه
فرمود که هر چند از خستگی و کوفتگی راه بیم است که نفسها در سینه منحنی شود و جانها از زوایای
تن بر بام لب آید چون اینجا نه جای آسایش است و استراحت و نه امن و فراغت چنانکه ع
انا حللنا بوادٍ غیر مطلوب موضعی از عشب و کلاء خالی و مقامی از نبات و حشایش عاری نه شا
یستگی مرتع حیوان نه بایستگی مربع انسان بیت همه راه و بیراه خار مغیلان / نه غایات وادی
بسان غیابت یکروز دیگر بار سختی بر بختی نفس نهیم و عنان دل بدست عناد دهیم و بر سر
این ره راه دو منزلی یکی کنیم باشد که امشب در فلان منبت میت اتفاق افتد که آبخور
و منبع آدمی و چراگاه و مربع مواشی و بهایم است آنجا دو روز از جهت استرواح رکایب
و استحکام جنایب مراسم استقامت بتقدیم رسانیم و کنکاج کرده و شرایط تفحص راه بجای
آورده و دقایق احوال خصم دانسته متوجه جای معین و مقام معلوم شویم بیت باندیشه باید
سوی خصم تافت / که نیرنگ ایام نتوان شناخت / مبادا چو دشمن کمین آورد / فلک نیز
بر بخت کین آورد / این بگفت و با چند سوار که سوار ساعه مبارزت و سر مغفر تارک مقارعت
و دو شاخ صدر قلب شکنی و واسطهٔ عقد میدان داری بودند چون باد که عرصهٔ خاک بپیماید
و سیل که از فراز به نشیب آید روی براه نهاد بیت چنان آن کام زن را تیز رو کرد
که در روی زمین بر ماه نو گرد / چنان آن بادتک را در ته انداخت / که خاک از پشت
ماهی بر مه انداخت / چنان رفت او که صرصر در دویدن / بگرد او نیارستی رسیدن
و قرار و آرام بر خود حرام کرده لیلا و نهارا میراند تا رسید بپای کوهی که از بلندی سر
بعیوق کشیده و قلّه بر قبهٔ سماک افراشته بیت ز بالایش گفتی که در ژرف چاه

فلک چشمه چشم ماهیت ماه ساعتی بر دامن آن کوه عنان باز کشید و تنی چند از طلایهٔ سپاه
اختیار کرد باسم جاسوسی و استعلام موجبات حال دیوان و مقام معلوم ایشان از جوانب
روان داشت و خود آفتاب وار یکسواره از میان لشکر کناره گرفت و زمانی در آن حیرت
و ضجرت حاضر وقت و مراقب قلب شد گویا بحکم قلوب الملوک خزائن الله فی ارضه
هاتفی از عالم غیب در گوش جان او گفت نظم نصر من الله و فتح قریب، و ان عون
الله نعم الرقیب ترا مژده باد که کشندهٔ سیامک بر کنار فلان بیشه نشسته است و راه گریز
بر آیندگان و روندگان بسته و در آن آجام و آکام و از نکایت شر و شرارت فساد ایشان
مجال گذار دد و دام و امکان جنبش سوام و هوام محال گشته بیت ز هیبت در آن کوه و در
دیولاخ، همی سنگ خارا شود شاخ شاخ، در آن تیغ بالا و آن بوم و بر، بپرید همی
مرغ را بال و پر شاه چون از آن حال باز آمد اگرچه خطاب بشارت آمیز از عالم غیب
شنیده بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان برای العین دیده اما نایرهٔ غضب را
در کانون سینه ملتهب یافت و مادهٔ سودا از خشم بر اعدا چون قطرهٔ سیماب مضطرب شد
جست بر جست و گفت و مار زده را تریاق و لسته طلاق درمان است سم جانگزای سیامک را
جز اراقت دماء آن ملاعین و نهب بنیه و هدم بنیان آن مدابر تریاق نیست بیت کرم
بر فلک دست تمکین بود، و رم توسن چرخ در زین بود، نگردم چنان شاد و روشن
ضمیر که در جنگ من خصم باشد دلیر کلی در ده همت همت بر آن گماشته ام که این سینه
بکینه ممتلی را از انتقام که سنت عزیز ذو انتقام است منشرح گردانم و عرصهٔ دل را بقوت استیلا
بر دشمنان منفسح بیت دل نهادن بر جفای دشمنان خون خوردن است، خصم را
دیدن بخاک افتاده جان پروردن است پس رایات همایون در حرکت آورد و موکب
میمون بصوب مخالف نهضت نمود و منازل و مراحل بیمن وصول لشکر منصور مهبط وفود
سعادت و مطلع نجوم دولت گشت و چون آوازهٔ جنبش همایون شاهانه بگوش

کیومرث

آن مخاذیل و فرقهٔ ملاعین رسید و جه تدبیر و صواب کم کردند و آتش وار تافته و باد کردار
سرگشته شدند بیت از نهیب تیغ و تیر شیرگیر و سهم تیر او، چون کمان بردن گرز هر سر
سپاهی شد روان، همچو لاله منجمد شد خون شان اندر بدن، همچو اخگر ملتهب شد مغز
شان در استخوان روز هفتم گرد بر گرد آن بیشه که دیگر آن گروه آمد سپاه و لشکر
بعد الرحل والنقل چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و حالة الوصل و حین النزول
بی قرینهٔ قتال و مقدمهٔ جدال آن دیو هیل را که کشندهٔ سیامک بود علی ساقه قید
و فی جیده غل با جوقه شیطان مرید علیهم لعاین الله تتری مرة بعد اخری
بحضرت آوردند و کیومرث نظر کرد دیباقی دید عظیم زشت و پیکر بغایت مکروه دیوی رخساره
بانقاس دود دوده و زبانه اندوده و چهره بقیر و قطران آلوده قدی بر مثال مرقدی و هر موئی
بر تنش میردی میردی بیت سر سرش همچو کوه و دهانش سمچ غار، دهان چون تنور و زبان
همچو مار طبع شاهانه از قبح صورت و کراهت منظرش بهراسید او بر فور بفرمود
تا سر بمغز بیش را که باد خانهٔ نیرنگ و فسون بود بتیغ بیدریغ از تن بیفکنند و هیکل
نحس و جثهٔ نجس و کالبد پلید او را که کندهٔ دوزخ را شایست در آتش سوزان افکنند
و خاکسترش را بر باد دادند و مادهٔ شر و فساد ایشان بکلی منقطع شد و صدق معجزهٔ این
آیه و کذلک ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید بوضوح
و ظهور انجامید و بقایای آن ملاعین که در زوایا مانده بودند چون صورت واقعه
مشاهده نمودند روی از میدان ستیز به بیابان گریز نهادند چنانکه در آن دیار دیار
نماند و آثار آن ملاعین از روی زمین محو شد و حقیقت الظلم قاطع الحیات و مانع
النبات پا مشتبه ماند و جزای فعل بدکه المسیئ یکفی اسائته و روشن و هویدا است
بیت مکن بد که هر کس که او بد کند، جهانش مکافات یک صد کند، نکوی به هر حال
نیکو بود، و گر نیک و بد هر چه با او بود در آن نواحی شهر بلخ را که از امهات بلاد خراسان بجنب شرقی آمو بنیان

بنیاد نهادند گویند اول کسی که از پشم و موی تافت و از آن جامه و فرش بافت و نیز تنگ بلاد و انهار زد و حفر انهار و غرس اشجار کرد کیومرث بود و از نشانهای او یکی اصطخر فارس است و پایه فضل و نصاب ادب او از شرح خود مستغنی است چنانکه ارباب هنر و اصحاب آداب بفواید کلمات و غرایب مقالات او مثل زدندی و یکی از اخوات و نظایر آن است که روزی مجمعی ساخت و اعیان قوم و اشراف قبایل و امجاد اجناد و کارکنان مملکت و سر لشکران سپاه را در اصطخر مذکور جمع کرد و گفت خداوند عز و جل و علا مرا و شما را پادشاهی داد و بکمال موهبتی که در عهد ازل مرا بدان مخصوص گردانیده است به بسطت جاه و فرمان روایی و بلندی قدر و کشورگشایی از شما بامتیاز اختصاص داد و در دبیرستان علمناه من لدنا علما بطریق وحی الهام کرامت فرمود که قوت فهم بشری و ادراک عقل انسانی باستیفای از آن وفا کند **بیت** آنچه کرد و میکند کرم و فضل کردگار با من که از قیاس بیرون است و از شمار بندم شکر کنید و قدم بر منهاج عبودیت مستقیم دارید و ثمره رستگاری از شجره راستکاری جوئید چنانکه گفته اند **بیت** راستان رستهاند روز شمار جهد کن تا از آن شمار شوی اندرین رسته رستکاری کن تا در آن رسته رستکار شوی و خطبه غرا بزبان سریانی املا کرد که ترجمه آن بزبان تازی این است الحمد لله الذی من علینا بلطائف هدایته و اصطفی بدینه و امانته احمده علی الائه و اشکره علی نعمائه الذی من علی ابنیائه و اصفیائه بقبول دعوته و شمول نعمته عباد الله انتبهوا من نومة الغفول و استیقظوا من رقدة الذهول و انظروا بعیون الاعتبار الی ما صب من البوار علی بغات بمائکم و المجاهرین بالعصیان لسلطانکم جمعوا الله بین البغی و الخسار حتی ابتلاهم الله بحز السیف و حر النار تغتنموا زماننا یلا فیکم فیه المطلوب مسلما و یوافیکم ممنوع المراد

مسلماً فکونوا لله عابدین و من الذنوب تائبین و بالاسحار مستغفرین و استغفر الله لی و لکم و لجمیع المؤمنین مقیمان مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات تامات از زبان خسرو ملک صفات اصغا نمودند گنجهای فراوان از آفرین ایثار کردند و گوهر محمدت نثار نمودند و بزبان حمد و ثنا تحسین کردند و دعا گفتند **بیت** ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار جاوید باش در کنف و فضل کردگار اجرام رام و بخت بکام و فلک غلام دولت مطیع و دهر مساعد زمانه یار آثار مساعی خسروانه و مقامات پادشاهانه با قاصی جهان و مسامع جهانیان رسید و صیت مآثر شاهانه با بریدها و دبور چهار گوشه شش جهت هفت اقلیم پیموده از اوج فلک هشتم و قمه گردون نهم تجاوز نمود **نظم** لنا کل یوم من معالیک منحة و فایدة لا تنقضی و نوال ما برین درگاه که مدار عقل و عدل کرم است و مزار ملوک و سلاطین عالم حلقه چاکری در گوش کرده ایم و جوامع نیت بر ملازمت خدمت که مستجمع سعادت اولی و آخری و مستدعی فتوحات صغری و کبری مبذول داشته **بیت** همه بندگانیم خسروپرست اگر بینوایم و گر زیردست ازین آستان نیست ما را گذر وزین در نداریم روی دگر کمین چاکر و کمترین بنده ایم هوای تو خواهیم تا زنده ایم چون از فحوای کلمات عیار نقد عقاید عبید و خدم را بر محک اخلاص سره یافت و آینه دلهای سپاه چشم از غبار انکار و مخالفت زنگار معادات و مباینت صافی دید و اختلاف و تنافی که طبایع آدمی زاد را بدان انطباع داده اند با تفاق و تصافی مبدل گشته و شادمان شد و از یزدان منت فراوان و سپاس بی پایان داشت که در عهد دولت و زمان سلطنت خویش قواعد عدل ممهد یافت و آیه بلدة طیبة و رب غفور بر صحایف ملک و ملت مسطور دید گفت غایت بغیت و قصارای منتهی امنیت من آن بود که در چون زمان جولان او ان ریعان زند گانی از سر تمکین و اقتدار تجرد و انقطاع اختیار کنیم و چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتان است

تیود تسویلات شیطان و تخیلات نفس بزور سرپنجهٔ عقل و نیروی بازوی حزم از پای نفس به فرمان بردارم
با خود گفتم **بیت** کو بزور نفس بد آموز کنم، هر لحظه هزار غم پس انداز کنم، که چون چرخ
برانم کر بغرض پس ازین، روزی بشب آرم و شبی روز کنم ستر حکمت ملک متعال بحکم تریدُ
وَاُرِیدُ وَمَا یَکُونُ اِلَّا مَا اُرِیدُ آن اقتضا کرد که مرا در موقف ع فکانتی قلم بأصابع
کاتب مأمور اشتغال ملک داری و منقاد امور شهریاری کند تا از آن دولت محروم و از
آن سعادت مأیوس شوم **بیت** کسی که دست چپ از دست راست داند باز، باختیار
ز مقصود خود نماند باز حجب قضا دیگر است و مجرای رضا دیگر با حکم تقدیر حسن تدبیر ضایع است
و با چنین کردن کوشش هر گران باطل **بیت** من خواستمی که روی من بودی ماه لیکن چو
نشد درین مرا چیست گناه **نظم** یُرِیدُ الْمَرْءُ اَنْ یُعْطٰی مُنَاهُ، وَیَاْبَی اللّٰهُ اِلَّا
مَنْ یَشَاءُ و مشک تاتار عذار بکافور کنونکه صبح پیری از مشرق تدبیری دمیده و روز
بازار جوانی بشب هنگام ضعف و ناتوان رسیده و مشک تاتار عذار بکافور اندوده و تیمار
مبدل شده و عارض که بسواد شباب منقش بود از بیاض شیب مکدر و مشوش گشت
شعر ظُهُورُ صَبَاحِ الشَّیْبِ فَوْقَ مَفَارِقِی، نَذِیرٌ بِاَنَّ لَیْلَ الشَّبَابِ مُفَارِقِی
ثَمَانُونَ مِنْ دِیْوَانِ عُمْرِی وَشَرْحِهِ، صَفَیْنَ سِرَاعًا مِثْلَ لَمْعَةِ بَارِقِ، سَقَی اللّٰهُ
اَیَّامَ الشَّبَابِ فَرُبَّمَا، سَحَبْتُ بِهَا اَذْیَالَ نَشْوَانَ عَاشِقِ، وَقَدْ کُنْتُ فِی دَجْنٍ
مِنَ الشَّعْرِ غَاسِقٍ، وَقَلْبِی فِی ضَوْءٍ مِنَ الْاُنْسِ شَارِقِ، فَاَصْبَحْتُ فِی ضَوْءٍ مِنَ الشَّعْرِ
الشَّارِقِ، وَقَلْبِی فِی دَجْنٍ مِنَ الْحُزْنِ غَاسِقِ در دیگ دماغ سودای آن می پزم
که پای در سکن انزوا نهم و دست در گوامن اعتزال زنم و خود را بلطف حیل از حبالهٔ
اشتغال دنیوی اطلاق کنم و از هر چه سمت نقصان از جناب رحمن دارد اجتناب
نمایم و نعم الدُّنْیَا وَالْآخِرَةُ عَدُوَّانِ مُخْتَلِفَانِ وَضِدَّانِ لَا یَجْتَمِعَانِ فَمَنْ اَحَبَّ
الدُّنْیَا وَتَوَلَّاهَا اَبْغَضَ الْآخِرَةَ وَعَادَاهَا تحقیق کرده بتش بیم دارم و حق این مدت
جانثار

کران

کنو مرشد

کران اَیْنَ الْاِسْتِعْدَادُ وَاِنْ یَطُولَ عُمْرُ الرَّجُلِ وَیَنْزِلْ اِلَی الْاِنَابَةِ بوادی بگذارم **بیت** از درون
تفرقه بیرون کنم و جمع شوم، چند چون خاک بباد پریشان کردم، تا من از نفس بهیمی ننهم پای
بیرون، این محال است که از زمرهٔ انسان گردم چون سراپردهٔ سلطان حرم خاص من است
من چرا معتکف گلخن شیطان گردم اگر چه مرا در پختن آن سودا چون خط معما و اسم بی مسما
اصلی ندارد و بر مضمون فِی الصَّیْفِ ضَیَّعْتِ اللَّبَنَ هستم راک فایت عمر ضایع کردن
از مذهب عقل دور و در شریعت خرد محظور نماید **بیت** در شب طیش که عمرم ز جوانی
خوش بود، تا که صبح مستی کذا بندم و خواب، روز پیری که اسیری به از بن آزادی است
منخورم اندوه بیهوده بر ایام شباب، تو مشدار که پس از مرگ بسهراب دهند، عقل داند
که بدان زنده نگردد سهراب لکن تمسک بحبل کتاب الله کردم و روی بکعبهٔ لَا تَیْاَسُوا
مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ آوردم و دست در دامن اجتهاد زدم که وَالَّذِیْنَ جَاهَدُوا فِیْنَا
لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا و بر مصداق خَلَقْنَاکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَکْتُمْ مَا خَوَّلْنَاکُمْ وَرَاءَ
ظُهُورِکُمْ باز بسر فطرت اصلی رفتم و درون را از وسوسهٔ میلان بهر چه و هر کس بجاروب
تجرد رفتم و بکرم عمیم معبود قدیم توسل جستم و گفتم **نظم** وَلَرُبَّمَا اسْتَیْاَسْتُ ثُمَّ
اَقُولُ لَا، اِنَّ الَّذِیْ ضَمِنَ النَّجَاحَ کَرِیْمٌ، و این پنج روز که از عمر باقی است منتهز فرصت باشم
و پیش از آن که دست تکالیف ایام خاشاک موانع در ممر مراد بانبر بقرع باب مناجات
و اعتذار و قلع باب مباهات و انتحار اشتغال نمایم و مَهْمَا مَنْ اَرَادَ النَّجَاةَ فَعَلَیْهِ
بِتَرْکِ الشَّهَوَاتِ بر نگین دل نقش کنم چه مدت حیات و ایام بقا هر چند دیر تر کشد
نتوان دانست که چه مقدار بپاید و این حدیث که اَکْثَرُ اَعْمَارِ اُمَّتِی مَا بَیْنَ السِّتِّیْنَ
وَالسَّبْعِیْنَ خود دلیلی واضح است و قولی مبین **بیت** چه گفت آن سخندان حکمت پژوه
گر و یافت ایوان حکمت شکوه، که فتم که سال تو هفتاد شد، از و خانهٔ عمرت آباد شد
ز هفتاد بر نگذرد بس کسی، ز دوران چرخ آزمودم بسی، و گر بگذرد آن همه بر تری است
بجه بر بالم

بر آن زنند کانه بباید گریست مرا در بیغوله انزوا مادیست و از دار و خانهٔ تنهایی برگ و نوا بیت
مرا با خویشتن وقتی است بس خوش، بنا شد بعد ازین با هیچکس خوش، و حوالت این شغل جسیم و مهم جلیل
بحصافت عقل و متانت حزم و رزانت رای و اصابت فکر و فطانت ذهن هوشنگ کردم
و امور ولیعهدی و مملکت بدو سپردم و معتمدان صاحب نقل و امینان مقبول قول را بکارت
او مشغول گردانیدم و در میان اعیان از اتفاق و مشارکت با یکدیگر و مواظبت بر خدمت
و بر توفر بر مصالح رعیت هیچ شریطه مهمل نگذاشتم بیت توحشت حتی ادعم القوم انني
تعاطیت فی الاسلام دین الترهب، لکل اناس مذهب فی معاشهم و
ترك فضول العیش بالعز مذهبی پس از من جهان جمله هوشنگ راست، سپردم
برو ملک یزدان گواست، فرشته صفات و فرخ فطرتست، ملک اعتمادی نبی فکرتست
ملک دیده در لباس بشر، هوشنگ وا آب او در نگر، برای و هر ادو بکام منست
ولیعهد و قایم مقام منست، اگر می روم یادگار من اوست، اگر رایش در لست ذملکش
نکوست، منی و بعد ازین کنج و کوهی و منی، نه فرزند گویا منی کن نه زنی، بر آنستم با خویشتن
گیر دلبس، بپیوندم زنهار با هیچ کس، که هر کس که پیوست با غیر خویش، درون را بخیش ستم
سر دریش، زمین شهریاری نیاید دگر، ازین پس منی و خدمت دادگر، دو روزی که
باقیست از زندگی، نهم بر زمین سر بندگی، بسی در جوانی گنه کرده ام، دل دشمن و دوست را
آزرده ام، ندانم که فردا چه عذر آورم، چه گویم چو پرسد سخن داورم، بیا تا برین در بجواهر
بهار بگرییم سخت و بنالیم زار، مگر خط غفران کشد بر گناه، ببخشد برین بندهٔ عذرخواه ایمکلفت
چون ابر خوش میگریست، که فردا ندانم سرانجام چیست حاضران مجلس و ملازمان خدمت چون
از فحوای آن مقالات معلوم کردند که عزایم نهضت شاه بامضا خواهد پیوست و پای توقف
عنان حرکت بصوب انزوا و استغنا مایل گردانند شفاعت مفید نیاید و ممانعت مانع نگردد
بر آن جدایی ناکام و مفارقت بهنگام از جفان بجای آب خوناب روان کردند و از سر

ابتهال

ابتهال و تضرع زبان بدعا بگشودند بیت بر افلاک تا زهره و ماه باد، کیومرث ما را شهنشاه
باد، ازو تخت و افسر مباد تهی، بدو باد نازنده تاج شهی، اگر چند هوشنگ سلطان دشمن است
سر پادشاهان گردنکش است، بخوی و بموی و بآیین تست، بداد و دهش وین و دین
تست، ولیکن بمردی و دین پروری، شهان دیگرند و تو خود دیگری، رعیت زحال
تو آن دیده اند، که در هیچ ایام نشنیده اند انعام عام تو شربت معدلت از تشنگان
ضعیف منع نکند و خوف آفت سودای تعدی در هیچ دماغ متمکن نگذارد اگر از عزیمت شاه
تغافل نماییم و در امتثال امر مطاع شیوه تکاهل ورزیم در خذلان بر خود گشاده ایم
و شقاوت و طغیان بخود راه داده ما بندگان دولت باتفاق لوح دل از تیرگی نفاق
و آیینهٔ سینه از زنگار شقاق زدوده ایم و خامه کردار بطرق وفاق ایستاده و سر بر خط
عهد و میثاق نهاده و تا آن زمان که جان ساکن تن است و روح ملاقی بدن کمر بندگی و عبودیت
شاهزاده بسته و از سر صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستانهٔ خدمت نشسته بیت
تو شاهی و ما بندگان دریم، زامروز فرمان تو نگذریم، چو هوشنگ امروز شاهی کجاست
که با حق درست است و با خلق راست، رعیت نواز است و درویش راست، پسندیده خلق است
پاکیزه خو است بدانش کیومرث را ثانی است، حقیقت سزاوار سلطانی است، اسپاه ملک
که او را تو باشی پدر، از آن هیچ هوشنگ زاید پسر، سپاه و رعیت بدین آستان، همه
یک زبان اند یکدل استان، که بندند یکسر بفرمانش کمر، و زین آستان بر ندارند سر
کیومرث چون این سخن گوش کرد، تو گفتی می خوشگوار نوش کرد، برون رفت و در کهف
کوهی نشست، بشست از علایق بیکبار دست، بیزدان پرستیدن و عزلت همی تا بمردن
نمود اشتغال، پس از مرگ دیدند او را بخواب، که رویش همی تافت چون آفتاب
یکی گفتش ای شاه عالی تبار، درین عالمت حال چونست و کار، بگفتا براحت فتادم ز رنج
شکستم طلسم و رسیدم بگنج، ز دنیا چو من روی برتافتم، بعقبی بقای ابد یافتم اول

کسی که بنای شهر نهاد او بود شهر بلخ و دماوند و اصطخر فارس از موضوعات اوست اکثر اوقات در اصطخر مقام کردی گویند که او بود که از ابریشم و موی جامه و فرش ساخت و سنگ از فلاخن انداخت و نخستین پادشاهی که در میان فرزندان خویش خطبه انعقاد کرد او بود و زمان پادشاهی او چهل سال و عمرش هزار سال **بیت** این نکته‌ایست زاده بکر ضمیر او، وین رمزهاست دفتر طبع میز او، که نشاط بسیار نفس را مغرور کند و فرح مفرط دل را بمیراند و کفت اندوه مرضیست که از زوال انعدام حرارت غریزی متولد شود و نعمت شاخیست که بادامت شکر بارور میشود و تازه گردد و تمهید قواعد عدل و احسان سبب اقدام دولتست و تشیید مبانی بر و انعام مستدعی انتظام مملکتست **بیت** این گل از بوستان حکمت اوست، وین نواله ز خوان همت اوست کل عمل محتاج الی التجارب و کل قرابة محتاج الی المودة و کل امر محتاج للفرصة و ایضا من کلامه کل شیء اذا کثر رخص الا العقل فانه اذا کثر غلا و قال ایضا ارحموا صغارکم و وقروا کبارکم ففی ذلک صلاح لدینکم و دنیاکم و قال ان الله لما جعلکم مثلا فی البریة الی یوم القیمة و قال الستم ذوی الاخطار فلم تولوا الادبار علیکم بالتانی و الاصطبار و السلام **ذکر پادشاهی هوشنگ بن کیومرث** **بیت** جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ، خدیو جهانگیر و فیروز جنگ چو ملک کیومرث میراث یافت، عنان سوی آیین اسلاف تافت، همه رسم و بنیاد نیکو نهاد بیفزود بر عدل و انصاف داد، فرو مایگان را ز در دور کرد، جهان را باتفاق معمور کرد در تاریخ عجم مسطورست که هوشنگ ابن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه و در تدبیر امت جهانبانی از شاهان عصر ممتاز و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی بر ملوک عالم سرافراز **بیت** درگهش کعبه حاجات خلایق بودی، حضرتش مجمع ارباب حقایق بودی، هرکجا ذکر سلاطین بفضایل رفتی، فضل بی منت او بر همه سابق بودی **نظم** اذا ظلمات الرای

اسدل ثوبها، تطلع فیها فجره فتجلت، بیت الملک منها و نشرها، و ان عظمت فیها الخطوب و جلت و در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم بسر چشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و کافه امم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند **نظم** کان النازلین به جمیعا اخوا بین احسان و جود تفید و تستفید غنی و حمدا فاکرم بالمفید المستفید اقبال خضرت عیش در جنت سرای او یافتی و نصرت نصرت رفتار از سبزه زار تیغ آبدار او گرفتی **بیت** دولت نهاده تارک بر خاک آستانش، نصرت گرفته نصرت از تیغ آبدارش، گلزار دین شکفته از نوبهار عدلش، دست ستم شکسته از دولت دُر نثارش بنیاد شرع محکم از رحم رالت قدش بپهلوی ملک فربه از خامه نزارش و در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان جد بلیغ و سعی جمیل بوجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن بر روی روزگار ظاهر و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع شرع نبوی که ذکر مشام جان و رخسار روزگار بذکر مناقب آن موردماند **نظم** فتی مطلق الکفین بالجود و الندی، غیاث من البلوی امان من الفقر، هو الملک المسئول فی کل حاجة و فی اذبات للدهر انتدی من القطر لئن مس عودا یابسا بیمینه، یعود الی ما کان فی الورق الخضر و او از مخترعات قریحت صافی و مر تجلات خاطر وقاد خویش کتابی در حکمت عملی تصنیف کرده است و او را جاودان خرد نام نهاده بلفظ اعذب من ماء الزلال و احلی من یوم الوصال عباراتش چون موعد عید مبتهج ارواح و اشاراتش چون مورد عید منتج ارتیاح **بیت** معانیه جود من جلابیب لفظه، لها من وجوه الغیبات براقع و حسن بن سهل که وزیر حضرت و دستور مملکت مامون بود و در عصر خویش از وزرای عهد بکمال فضل و بلاغت و وفور کاردانی و کفایت گوی سبقت میبرد **بیت** بلند قدر وزیری که در زمانه نداشت، عدیل و شبه بحزم متین و رای

محیط دور فلک با همه جناب رفیع / نمیرسید بحشمت بر آن رفیع جناب چند فصل از اصل
آن کتاب انتخاب کرده و بلفظ خوش و عبارتی دلکش آن را ترجمه نوشته و شیخ ابو علی مسکویه
طاب ثراه که رأس و رئیس حکما و قبلهٔ و قدوهٔ علماء عصر بود ترجمهٔ حسن سهل را در دیباچهٔ
کتاب آداب العرب والفرس از مصنفات خویش تضمین کرده است مطالعهٔ آن فصول
دلیلی واضح و برهانی لایح است بر حذاقت علوم و کمال ادب او **بیت** شاهد عدل است
لطفش بر کمال فضل او ، چون دلیل صبح صادق بر طلوع آفتاب و طایفهٔ از امجاد و
قبایل فرس و دودمان ملوک عجم او را نبی خوانند و صادرات افعال و واردات
اقوال او را بر صدق نبوت او گواهی امین و شاهد عدل دانند و در دعوت او
بخلق از حق مبالغه نمایند و حقیقت آن است که اگر از صد یکی از خصایل شایسته و صفات
پسندیده و واردات غیب که بدان جوهر لاریب ساعت فساعت فایض میشد
در سلک کتابت کشیده آید بیاض اوراق از سواد الحاق عاجز آید **نظم** والمدح
فی حقه قدح اذ لا یحیط بکنه صفاته المدح و بحکم الالقاب تنزل من السماء
به بندادار آن شهرت یافت که همواره از اشاعت عدل و افاضت احسان سخن
راندی و خلق را بداد و دهش و ایثار و بخشش خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریض
مقیمان مجلس خویش به رعیت پروری و سخاوت گستری و معانی ابیات خاقانی بر حواشی
کتب خاطر و صدر الواح ضمایر نوشتی **بیت** هر جا که عدل سایه کند رخت در بن بنه /
کاین سایبان ز طوبی اخضر نکوتر است / وانجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز / کاین خیمه از سپهر
مدور نکوتر است / احکام سروران شنیدی که در سمر / گر دارشان ز عقل مصور
نکوتر است / تاریخ خسروان شنیدی که در سیر / اخبارشان ز کردش افلاک نکوتر است
روزی خلوتی ساخت و طهمورث را که ولی عهد او بود بخفیه طلب داشت و گفت
ای فرزند دلبند وای فرزانهٔ ارجمند مرا بر صیانت ذات و مکانت صفات

وطهارت

وطهارت نفس و سماحت طبع و غزارت فضل و شهامت عقل و صرامت حزم و وفور دانش
و کمال آداب تو اعتمادی تمام است و اعتقادی بزرگ و برای العین مشاهده می کنم که در
اصل فطرت نفس تو پذیرای نقش حکمت است و مستعد قبول پند و موعظت هر چند بر
مضمون لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم ولکن لا تحبون
الناصحین لوای لوایم نصایح ملایم طبع انسان نیست که گفته اند ناصح المرء تارعه اما
پدران خلاصهٔ نیک اندیشی و نقاوهٔ شفقت و مهربانی در اندرز فرزندان و وصایای
ایشان مندرج دانند وآنچه از خصایص و فضایل انفس و فواضل و فوق فضایل
نفسانی باشد بحکم اذا تنزع الولد تنزع الوالد در طبع و خوی ایشان بسبیل
تدریج مرکوز دانند **قطعه** چه خوش گفت زالی بفرزند خویش ، چو فرزند را
دید دل بند خویش ، که ای نور چشم و چراغ دلم / نهال خرامان باغ دلم / بگوش
دل ار بشنوی پند من / سر افراز گردی بهر انجمن ، و گر زین نصیحت بتابی عنان
چه سختی که خواهی کشید از جهان شاه کیومرث از گنج خانهٔ فواید خسروانه در شاهوار
در کنار من یادگار گذاشته است که جوهر شناس عقل با کمال دانایی و معرفت
از قیام نمودن بقیمت آن قاصر است و ناطقهٔ سرای قلم با چندان جولان در مضمار
بلاغت از شرح فواید و منافع آن بحیرت و دهشت معترف **بیت** گوهری دارم که صد
جانش بهاست ، جان چه باشد ملک سلطانش بهاست ، ملک سلطان چیست
نزد یک خرد / وسعت ملک سلیمانش بهاست / عرصهٔ ملک سلیمان را چه قدر / اختر و
افلاک و ارکانش بهاست / اختر افلاک و ارکان کیستند / مغز جان سنجی دانش
بهاست چندانکه بمحک نظر نقاد عیار نقد اعتقاد گرفتم در آینهٔ رای معاینه دیدم که سزا
دار آن امانت و شایستهٔ چنان ودیعت درج ضمیر و خزینهٔ سینهٔ تست که وشاح
بر صدر خوبان خوش آید و زیور بستن از زیبا پیکر آن خوشتر نماید ولله در

قایل نظم اَلَمْ تَرَ لِلْیاقُوتِ حُسْناً وَزِینَةً، وَلٰکِنَّهُ فِی جِیدِ حَسْناءَ اَحْسَن

اکنون اگر بشرایط اجتهاد در محافظت این وصایا باقامت رسانند نقوش کلمات و حروف بسواد
سویدای دل بر بیاض سینه بمتین تحریر کنی ترا اشرف مرتبت و رتبت تقدم برا قران و اتراب
بکمال فضل و ادب حاصل شود بیت آنکس که قول اهل نصیحت بگوش هوش، بشنید کار بست
سعیدیست مقبلی، و آنکه قسمت سامعه از استماع حق، محروم کرده اند جمادیست غافلی،
انسانیت نه باسم است و نه بجسم بل باستکمال فضایل نفس است و استعداد فطرت اصل
و قبول سعادت ازل و نزول واردات غیب و حصول مکارم خلق نظم اَقْبِلْ
عَلَی النَّفْسِ وَاسْتَکْمِلْ فَضَائِلَهَا، فَاَنْتَ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ اِنْسَانٌ طهمورث چون این
مقالات بشنید زمین خدمت ببوسید و با آواز نرم چنانکه شرم زدگان را عادت است
گفت ای خدایگان اقالیم سبع و ای قهرمان مشارق و مغارب ارض بیت رایت و
رای تو تا افکنده اند از روی لطف، نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب، روشنان
سقف گردون فارغ اند از احتراق، ساکنان ربع مسکون ایمن اند از اضطراب بنده
از عداد کرام نیک خدمتان است که چندین نوازش و الطاف و پرورش و استعطاف
درباره او مبذول داشته و زیادت از حد استحقاق و محل استعداد او را مشمول
عواطف منور اصناف عوارف گردانند بیت بودم چو ذره خاک مهر گشتم،
بودم چو قطره خور گهر غیر گشتم، تا بر سرم فکندی از لطف سایه خویش، چون
آفتاب تابان گردون سیر گشتم اگر نه خداوند بنده نواز جانب جمیع ایادی و رضیع عواطف
خود را بنظر احسان و حسن اشفاق و اکرام و یمن تربیت و مکارم اخلاق ملاحظه
فرمودی از مخفی تاکید مواعظ و صنوف تذکیر و نصایح محرکی چنانکه ع نحرک فی جید
الحبیب حمایل بر قلب و قالب او گماشتی کی اسید گشتی که در بلندی درجت و
ارتقای منزلت از اخوان صفا و خلان وفا و اقران و اکفا امتیاز افتخار یابد بیت

کرنه

کرنه هر دم یافتی از مهر تابان تربیت، سنگ ناهموار در اجزای کان کی زر شدی، ور نه
ابر اندر مهد دریا دایگی کردی هوا، قطره در حلق صدف چون دانه گوهر شدی چنانکه انقیاد
اولوالعزم از فرایض عقل است امتثال اولوالامر از لوازم شرع است حیث قال الله اَطِیعُوا
اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ این دو درجه بلند را در جنب حضرت کبریای خود
یاد کرد و این دو مرتبت منیف با رتبت عزت خویش جل عن التمثیل بیکی در سلک تنزیل
کشید اکنون بر مضمون آنکه گفته اند بیت نزد دانا اگر تو ار کهن است سخن شاه شاه
هر سخن است، هر چه او گفت گوش باید کرد، سخن او چو دُر بگوش من است. اکنون بر وفق
رای انور و مقتضای فرمان مطاع و بحکم کلام الملوک ملوک الکلام منطقه مطاوعت
بسته ام و چاکرانه بر آستانه خدمت نشسته بیت آنجا که دست ماست در و حلقه آن
تست، و آنجا که پای تست سر و سجده آن ماست، تا بر درت بداغ سگی نامزد شدیم گردون
درم خریده سگ پاسبان ماست هوشنگ چون الف طبیعی و شرف جبلی طهمورث را
در استماع وعظ و اصغاء نصایح مشاهده کرد گفت ای خلف صدق و سلاله مجد اَنْ هٰذِهٖ
تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّهٖ سَبِیلًا سر جریده اندرز و بیت القصیده پند و نصیحت
آن است که امضای احکام و اشارات پادشاهی مقدمات تدبیر بنا زند قضا و تیر تقدیر مانند
که از محیط افلاک چون سوی مرکز خاک آید و از قبضه مشیت عزم عالم البشریت کند رد و منع
آن بهیچ سپر عصمت و وقایه قوت در حیز امکان نیاید بیت حکم قضا و امر شهنشاه توام
اند، هر جا که می کشند عنان هر دو باهم اند، پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سیاست
و رعیت آن است که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینتی روشن هیچ حکمی
بامضا نرساند و بی تامل و ایقان و تدبر و امتحان پروانه و فرمان ندهد که حکمای محقق گفته اند
بیت بنا شد پسندیده عقل و شرع، که بی بینت شاه فرمان دهد، که همچون مضای
قضا حکم او، گهی جان ستاند گهی جان دهد، وصیت دیگر آن است که از مطابقت و موافقت

اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحبان غرض اگر سر دعوی بمعنی برامن صداقت والفت
سپردند واز راه مجاز بگوی حقیقت ایند وعقد محبتی وسودای مثل ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت
در پیوندند وغایبانه حسدا من عند انفسهم جواهر حسنات را در رشته سیئات
کشند وفعل جمیل وکردار نیکو را در کسوت قبیح وصورت زشت بیرون آرند تا مصداق نظم
وکان ما کان مما لست اذکره، فظن خیرا ولا تسئل عن الخبر بتحقیق رسانیده و
کاتب الحروف درین معنی دو بیت است بیت مده راه صاحب غرض پیش خویش، بناخن مکن
سینه خویش ریش، که او جمله نیرنگ ومکر وفن است، برون دوستدار و درون د
دشمن است وصیت دیگر آن است که ارباب فسق وفجور را مالیده ومزجور دارد وشریر
ومفسد را منکوب ومقهور ودفع دزد وراهزن ونشتر نباشد وجامه کن از مقابر ومراصد
ومسالک ومناهج بسته عن تمشیت امور وحفظ منازل ونظم ممالک داند بیت پادشاهان
سخت کوشش بجور، تا مشان چست شست بنیاد دان، سفله کانه اهل ظلم وستم، اهل
انصاف ومعدلت را دان. تا نکوشی بمعدلت نشوی، هرگز از ملک ومعدلت شادان
رو مسالک ز دزد ایمن دار، اگه خواهی ممالک آبادان وصیت دیگر آن است تا تواند راه
بمکیدت وخدیعت دشمن که لیس لعدو علی کل حال بمامون بسته دارد واز موجبات
مکاید خصم ونکالش دشمن بهمه حال ایمن وغافل نباشد وبر دوستی ووفای او که
چون سیمرغ مکان وچون کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد ننماید بیت مباش ایمن
از دشمن وکید او، مبادا که ناگه شوی صید او، حدیث کیومرث واندرز اوست
که دشمن نگردد بافسانه دوست وصیت دیگر آنکه بر مصداق این حدیث که من کف لسانه
عن اعراض الناس اقال الله عثرته یوم القیمة از بدنام کردن بندگان خاندان عفاف
وصلاح که مولد اخزی وموروث نکال است دامن درچیده وزبان کشیده دارد
ببدنامی خاندان عفاف، اگر داری انصاف بهتان مباف، نخواهی که بدگویت

عیب

عیب جوی، بد مکن تا توانی مگوی وصیت دیگر آنکه از بغی ومکر ونکث عهد که ثلاث
من کن فیه کن علیه البغی والمکر ونکث العهد ومصداقها قول الله تعالی انما بغیکم
علی انفسکم ومن نکث فانما ینکث علی نفسه وما یمکرون الا بانفسهم احتراز
لازم شناسد ومعنی شعر حذار افان البغی تصرع اهله، مصادره من موقعه
وموارده مقبوحة پیش چشم دارد وابیات مصنف را که درین باب گفته مستمسک
بزرگ شناسد بیت سه فعل است بد در نهاد بشر، که زان نفس را میل باشد بشر
یکی نکث عهد است کاندر وجود، ازو خصلتی نیست مذموم تر، دوم مکر کردن سیم چیست
بغی کز دین ودانش بود در خطر، سرشت هست مردی وهوش وفرد، ازین هر سه خصلت
حذر کن حذر وصیت دیگر آنکه سخن ساعی ونمام را بجهه استماع ومحل اصغا نشناسد واز
امتثال امر خداوند ان نهی وارباب حجی که گفته اطرح عنک اهل النمیمة فانهم
یبغضون الناس الیک ویبغضونک الی الناس تجاوز ننماید ومعنی سمعک من بلغک را
نصب العین خاطر وسمیر ضمیر دارد واین بیت که گفته اند بیت فان کنت قد بلغت
منی خیانة، لمبلغک الواشی اغش واکذب درین باب حدیثی مبین وکلامی
مبرهن شناسد بیت مگفتم ز بدگو بگردان تو روی، ازو تا توانی سخن خود مگوی،
بران از در این هر سه بدنام را، سخن چین وساعی ونمام را وصیت دیگر آنکه باندک گمانی که افتد
بیگناهی را در مضیق حرز ومعرض خطر نیندازد وبر مضمون ان الظن لا یغنی من الحق
شیئا خود را محل مقت وعذاب ومظهر غضب آفریدگار نگرداند بیت مکن کس را
باندک ظن باطل، عقوبت تا پشیمانی نیارد، که چون شک از یقین گردد هویدا،
پشیمان گردی سودی ندارد وصیت دیگر آنکه در تمشیت سیاستی بر مقتضای لیس من
العدل سرعة شتاب زدگی ننماید وهنگام سورت خشم وحدت غضب بحکم
بئس الاستعداد الاستبداد از زمام اختیار بدست اضطرار واستبداد نه دهد

دانند اهل حزم که من فکر فی العواقب امن من المعاطب نظر از سر حد فکر به پایان
کار اندازد نظم ان اللبیب اذا تفلق امره، دتق الامور مناظرا او
مشاورا، واخو الجهالة یستبد برأیه، و تراه یعتسف الامور مخاطرا بیت
مکن در امور سیاست شتاب، ز راه تانی عنان بر متاب، که خون یکدم توان
ریختن، ولیکن نتوان بر انگیختن، وصیت دیگر آنکه در عموم احوال و امور جادهٔ معمورهٔ
اقتصاد را که الاقتصاد فی الامور اقرب الی الصواب السداد نگاه دارد و وسط امور
و میانهٔ کارها بر مقتضای آن مثل که الحسنة بین السیئتین خود را واسطه عقد عادت
شناسد تا اختلال باحوال معاش راه نیابد و از آنجا که گفته اند که در قسمت میان
جانبین ثالثی متدین و حکمی عادلی بباید و الا تراضی در میان دو خصم بی متوسطی و حاکمی منصف
و قاضی عدل دشوار دست دهد بلکه آخر کار بجدال انجامد و بسر حد نزاع و خصومت کشد
و عاقبة الامر فایدهٔ مقاسمت عاید نشود و مصنف را در معنی آیه و لا تجعل یدک مغلولة
الی عنقک و لا تبسطها کل البسط قطعهٔ غرابت و این ابیات از آن جمله است بیت
مبند از سر امساک دست بر کردن، که فضلتی است نکوهیده پیش اهل نهاء مکن بجانب اسراف
نیز چندان میل که هر چه هست بیکره کنی ز دست رها، چو در میانهٔ این هر دو قسم آن مقدار
تفاوت است که از آفتاب تا بسها، بس اختیار وسط راست در جمیع امور را بدین که خیر الامور
اوسطها وصیت دیگر آن است که در سوانح مهمات از تبعات و نتایج تسویف و توقیف
و آفات فوات فرصت و محذورات اهمال و غفلت بر حذر باشد و آیینهٔ فکرت را بصقل
نظم و لا اخر شغل الیوم عن کسل، الی غد ان یوم العجز من غد،
زدوده و منجلی دارد و این دو بیت را که منشآت مصنف است درین باب دست بزرگ
داند بیت ای خردمند ز من بشنو پند، تا نیفتی ز نهادن در بند، سخن اهل نصیحت
مینوش، در سخن گفتن بیهوده مکوش، خار در دیدهٔ فرصت مشکن، کار امروز بفردا مفکن،

وصیت دیگر آن است که در میدان آمال که بس فراخ مجال است عنان آرزو تنگ دارد و از سوء
عاقبت که حجاب نعیم آخرت است عاقلانه باندیشد و از متابعت هوا و مطاوعت نفس که ریع و ثمرهٔ
آن حسرت و ندامت است بپرهیزد و از دقیقهٔ لا تترکن من اجل حظوظ الدنیا الفا
نیة طالب الفوز بنعیم الآخرة الباقیة که نفس انسانی بوسیلهٔ مواظبت بر آن مردانه بارگاه
عقل و حظیرهٔ قدس می یابد خود را بذهول منسوب نکند و بنظر اعتبار در معنی این کلمات
نظم نری بذی الدنیا فانی طعمها، و سیق الینا عذبها و عذابها، فلم ارها
الا غرورا و حسرة، کما لاح فی ارض الفلاة سرابها، مشاربها قد کدرت
حین قلدت، فیا صاح قل لی کیف یصفو شرابها تامل برا واجب شناسد
وصیت دیگر آنکه لا صواب مع ترک المشاورة در هر حال که روی نماید و هر کاری که پیش آید بی مشورت
عقل شروع نکند و او را در حل مشکلات و کشف معضلات حاکمی عدل و ممیزی بحق شناسد
و خطاب مستطاب لقحوا عقولکم بالمذاکرة و استعینوا علی امورکم بالمشاورة بگوش هوش
استماع کند در کلیات و جزئیات امور عنوان نامهٔ المشاورة حصن من الندامة
و امن من الملامة پیش چشم دارد و در امتثال امر و شاورهم فی الامر مطلقه
انقیاد و اذعان بر میان جان بندد نظم شاور صدیقک فی الخفی المشکل
و اقبل نصیحة ناصح متفضل، و الله قد اوصی بذلک نبیه فی قوله و شاورهم
و توکل بیت در مشورت را مبر بسته، که مذهب عقل را جاهلی [illegible] ارباب فطنت
چنین گفته اند، که رایان افضل من واحد، وقد استحسن الحکماء فی المشاورة نظم
اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن، بحزم نصیح او نصیحة حازم، و لا تجعل
الشوری علیک غضاضة، فریش الخوافی قوة للقوادم وصیت دیگر آن است که بحکم
اول الغی الاختلاط و اسوء القول الافراط میلی بطرف تفریط و افراط که نزد خردمندان
از رذایل شمایل است احتراز و اجتناب لازم داند و باذیال مبالغت و غلو در کارها

که سیرتی نکوهیده و عادتی ناپسندیده است تشبث ننماید و در آن باب از جادهٔ اقتصاد قدم
فراتر ننهند بیت ز افراط و تفریط در کارها، نکو شود گفت بارها، غلو در سخن تا
توانی مکن، که سبک روح باش و گرانی مکن، ز اندازهٔ هر کار بر مگذران، منه بر تن خویش بار
گران، که هر کس که نشناخت مقدار کارها، بر آکند مکه یافت از روزگار، میانه نگهدار
در هر عمل، چو خواهی که خالی بود از خلل، نه آخر بزرگان صاحب حضور، بتحقیق گفتند
خیر الامور نظم ولا تغل فی شیء من الامر واقتصد، کلا طرفی قصد
الامور ذمیم وصیت دیگر آنکه عقل بالغ و یقین غالب این معنی محقق داند که صورت
مردی و مردمی در آینهٔ بر و نکوکاری جمال دهد و مخایل آزادگی و شمایل شهزادگی
در کسوت کم آزاری و شعار مردم داری مشاهده افتد نظم جمال اخی النهی کرم
وفضل ولیس جماله عرضا وطولا بیت ستوده دار خصال ای پسر بفعل جمیل
نگفتمت بفصاحت ستوده مقال، الناس لولا عرفهم فهو الدمی، والمسک
لولا عرفه فهو الدم وصیت دیگر آن است که خود را از زیور صفات شایسته و پیرایهٔ
خصال بایسته عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهر از محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد و از
حقیقت المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه عاقلانه باز اندیشد و این سخن که بزرگان
گفته اند حقیقت شناسد بیت باواز خوش خود سر میفراز، که در ابریشم و نی
هست آواز، به بینایی مدان آن فر و فرهنگ، که نرگس که ببیند بیست، ز بینوایی
خود چندین بجز و نس، که بانگی بشنود ده میل فرکوس، ز بویایی ناقص نیز کم کوی
که از یک تیر موشی بشنود بوی، و سر این حدیث که من ملک نفسه وقوا ماده
هذبها وزکاها فقد اطلع بذلک علی ملکوت السموات والارض روشن
گرداند و از معنی نظم ما الحسن فی وجه الفتی شرفا له، اذا لم یکن فی فعله
وخلائق خویشتن را بذهول و غفلت منسوب نکنند وصیت دیگر آن است که در هیچ

آفریده

آفریده بنظر حقارت نظر نکند که در هر کلیمی کلیمی و در هر ژنده زنده و در هر فرقه مقتدای فرقه ایست
ردا، خلق ردا کانه فلق وجسل فی دریس کانه اسد فی عریس نظم ترى الرجل
النحیف فتزدریه، وفی اثوابه اسد هصور، علی اثیاب دون قیمتها الفلس و
فیهن نفس لا یقاس بها الانس، وثوبک شمس تحت اذیالها الدجی، وثوبی لیل
تحت ظلماتها الشمس بیت منگر بغیر خویش بچشم حقارتش، زیرا میان مردم و مردم
تمایل است، هر کس بنفس خویش بزرگ است از آن قبیل، هر جزو کاعتبار کنی ذات او کل است
و مصنف این کتاب را درین معنی قطعه ایست قطعه پس کهن پیراهن و خلقان گلیم، گز معانی
جامه جانش نو است، صورت ظاهر ندارد اعتبار، بشنوار گوشت سخنی پیرو است آنکه در چشمت
گدای مفلس است، پیش دانا بر جهان خسرو است، بحر در کان عالی منصب است، شمس در هر برج صاحب پرتو است
وصیت دیگر آنکه عدل و انصاف شعار و دثار روزگار خویش سازد و از برای جمع مال
که پایمال هر کس و دست فرسود هر خسی است با رعیت مناقشه نکند و سپاه و حشم را بمطالبهٔ ناموجه
نفور و بتکالیف نامقرر از درگاه دور نگرداند و بشائبهٔ تهمت و غائلهٔ شبهت بدانم
بیت از رعیت شهی که مایه ربود، بن دیوار کند و بام اندود و در آثار مذکور است که
شر الناس من جار علی نفسه ثم جار علی دونه کافة الناس وافضلهم من اعدل مع
کافة الخلق مع غیره ثم مع نفسه بیت بد میکنی مکن بد بد میکنی مکن، بد میکنی و با تن
خود میکنی مکن، تن میدهی بدینی و دنیا و بدو دستاق، این کار بر خلاف خرد میکنی مکن چه سلطنت
و نبوت دو نگین اند در یک خاتم نهاده و رسالت و ایالت توام اند از یک شکم زاده بیت
نزد خردمند شاهی و پیغمبری، چون دو نگین اند یک انگشتری، گفتهٔ آنها است که آزاده اند، کاین دو
ز یک اصل و نسب زاده اند، ایکه ترا جان سخن دان یکی است، گفتهٔ پیغمبر و سلطان یکی است، هر حاکمی
و راعی که خال خلود بر چهرهٔ وجود الی یوم القیمة الموعود خواهد و پایدار خواهد همت بر ترفیه خاطر در
ویشان و رفع حال و فارغ البالی ایشان مصروف دارد و گفتهٔ شیخ سنائی که اهل دل را

خلق ساده و کهنه کو
هرکس شیر درنده کو

سناییست، دی راه هدا و دلیل اتصال بکرد و بیان ما ماواعظ شناسد **بیت** عدل کن زانکه
در ولایت دل، در پیغمبری زند عادل، شه چو عادل بود ز قحط منال، عدل سلطان به از فراخی
سال، تا بواسطهٔ التزام سلوک جادهٔ معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهدهٔ این حدیث که
مَنْ آتَاهُ اللهُ مَالًا وَجَمَالًا وَشَرَفًا وَسُلْطَانًا فَوَاسَى مِنْ مَالِهِ وَعَفَّ فِي جَمَالِهِ وَتَوَاضَعَ
فِي شَرَفِهِ وَعَدَلَ فِي سُلْطَانِهِ كَتَبَهُ اللهُ تَعَالَى خَالِصَ دِيوَانِ الْأَبْرَارِ، چون مهر
از مشرق پاسخ رویاید چون آب از منبع پاک دامنی بیرون آید **نظم** بِالْعَدْلِ تَبْلُغُ مَا
تَهْوِيهِ مِنْ أَرَبٍ وَنَائِرُ الظُّلْمِ مَحْمُولٌ عَلَى الْخَطَرِ و چنان سازد که پیش از نزول فنا و فوات
قَبْلَ هُجُومِ هَادِمِ اللَّذَّاتِ چون جواهر اسطقسی و هیاکل عنصری مستحیل گردد و مادهٔ هیولایی ترکیب
جسمانی باطل شود و اعضای الی در معرض اضمحلال و تلاشی افتد **نظم** لَمْ يَبْقَ مِنْ عُمْرِكَ الْأَسْنَا
زَمِنَةٌ، وَمَا بَعْدَ الْمَشِيبَةِ الْأَبْلِيَةُ وَمَنِيَّةٌ **بیت** زان پیشتر که مرگ بتا که فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد بر مصداق الْمَرْءُ يَفْنَى وَالثَّنَاءُ بَاقِي خبر خیر و اثر خوب و
نام نیک و ذکر جمیل یادگار گذارد **نظم** ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ مَا فَاتَهُ
وَفُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ و ابیات مؤلف این تالیف که از ترشیف معرفت در بن
معنی ذروهٔ اعلی و عروهٔ وثقی شناسد **بیت** ای طالب خلود بقا دوام عمر، باقی
به هر چیز بود نام آدمی، هیچ است حکم سلطنت و ملک و جاه و مال، چون عاقبت فناست سرانجام آدمی
چندانکه فکر میکنم از هرچه در جهان زنام نکوست حاصل ایام آدمی **فرد** هم سپهر خواهی شدن گر سازی
از کرمهای سپهر، هم سخی خواهی شدن کر بندی از بهر و بن کمر، جهد کن تا چون سخی گردی قوی
باشد سخی، سعی بر تا چون سپهر بینی قوی باشد سپهر **وصیت دیگر** آنکه صورت مقصود و چهرهٔ
مطلوب هیچ مستحقی را در نقاب تعویق و حجاب توفیق نگذارد تا گل اقبال در باغ دولت
تازه و شکوفهٔ مراد در چمن مملکت شکفته بیند قضای حوایج را غنیمتی بزرگ و دولتی آویز
شرف داند و اسعاف مطالب و انجاح مآرب خلق را وسیلهٔ اقتنای ذخایر و ذریعت

اجتواى

احتواى مفاخر شناسد **بیت** وجودی کو غنیمت میشمارد، نیکویی باش ان نیکو وجودیست،
نسیمت میوزد فرصت نکه دار، که بی شک هر هیوی را سکونیست **نظم** إِذَا هَبَّتْ رِيَاحُكَ فَاغْتَنِمْهَا، فَإِنَّ لِكُلِّ عَاصِفَةٍ سُكُونٌ، وَلَا تَغْفَلْ عَنِ الْإِحْسَانِ وَافْعَلْ، فَلَا تَدْرِي
السُّكُونُ مَتَى يَكُونُ **وصیت دیگر** آنکه پیش از آنکه دهر دشمن روی و سپهر جفاجوی خوی خویش
آشکارا کند و عهدنامهٔ دوستی را که بسالها رقم الفت و صداقت یافته بطرفة العین کَطَيِّ السِّجِلِّ
لِلْكُتُبِ در نوردد **بیت** زان پیش که دست شاه دهر، در ساغر دولت افکند زهر،
از سر بنه این کلاه و دستار، بهدی بکنی و دلی بدست آر، کاین روی همیشه سیم نیست،
وین سر همه ساله با کلاه نیست، باحراز مثوبات و ادخار حزات مَنْ يَفْعَلِ الْخَيْرَ لَمْ يَعْدِمْ
جَوَازِيَهُ سعی بلیغ و جد بلیغ و نیکوکاری و کم آزاری را بضاعت سفر آخرت و زاد راه معاد سازد
وازواعظ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ این ذکر **نظم** وَمَا الْمَرْءُ فِي دُنْيَاهُ إِلَّا كَعَابِرٍ
وَمَا صَالِحُ الْأَعْمَالِ إِلَّا الْأَجْرَةُ، وَمَا هَذِهِ الْأَيَّامُ إِلَّا الصَّحَائِفُ فَمَا خُطَّ فِيهِ نَيْلُهُ يَوْمَ
حَشْرِهِ بر لوح دل نگاشته و رد روزگار خود دارد و در اینمعنی که **نظم** قَدِّمْ لِنَفْسِكَ
خَيْرًا وَأَنْتَ مَالِكُ مَالِكَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَتَلَاشَى وَلَوْنُ حَالِكَ حَالِكٌ تدبری و افی
و تاملی شافی واجب و لازم شناسد **بیت** تو زان منازل دور و دراز بیخبری، از آن نساخته
برگ ره زمرکب و زاد، بجز سپید یادنکردی زحال مبدء خویش، ذخیره بنه آخر برای روز معاد
وصیت دیگر آنکه بر هفوات اصحاب زلات وَلَوْ لَمْ يَكُنْ ذَنْبٌ لَمَا عُرِفَ الْعَفْوُ دامن تجاوز
و ذیل اغماض بگسترانند و قواعد معاذیر ایشان را بفرمان مطاع شارع که إِذَا قَدَرْتَ
عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ ممهد و راسخ دارد **بیت**
چو قدرت یافتی بر خصم ناکاه بعفوش بنده کن تا بنده کردد که مذنب کشتهٔ افعال خویش
چو بوی عفو یابد زنده کردد، اگر صورت پذیرد چهرهٔ عفو، چو ماه و مشتری تابنده کردد
وانه هر که زلتی یابه یا ارتکاب جرمی نماید آن را بعفو و صفح تلافی و تدارک کند و رمزی

رکد: دکود: آرام گرفتن آب و باد و کشتی و غیر آن و راست ایستادن ترا ازو ز گنز،
سجل: بکسر سین و تشدید اللام حکم قاضی گنز،
نجح: فیروزی یافتن و صواب شدن و شتابیدن و روا شدن حاجت و آسان شدن کار گنز،
آرزو

داشارتی که در معنی ینادی منادٍ یوم القیمة من کان له علی الله حقٌّ فلیقم حتی اکا
فیه فلا یقوم الا من عفی عن مذنبٍ از مفتی محکمهٔ شریعت بتحقیق رساند و ذات و
صفات را بزیور لو علم الناس ما نجد من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات آراسته
و محلی دارد و ترجمهٔ این کلمات از زبان مصنف هر منزل و نقش محکم شناسد بیت
مجرم کر آن دقیقه بداند که هر نفس ‹ ما را چه لذت است ز عفو گناه کار › همواره ارتکاب جرایم
کند بعمد دایم بنزد ما گنه آرد با عتذار ‹ و مؤلف کتاب را درین باب مناظرهٔ اکثم بن
کلیب مناسب و موافق افتاد که چون ده تن از قبیلهٔ معن تمیغ کذرانید بیامد و باز خواست
در رسوم با قامت رسانید و چشم اکرام و اعزاز و احترام و توقیر و تبجیل و ترحیب از مکارم
اخلاق معن داشت معن کفت ما الذی قادک الی الم تخش عقوبتی قال ما دلنی الیک
قلة المال و جدب الحال و لکن همتی ابت برقتی ان تخضع لغیرک و اما عقوبتک
فلا نخشیها اذ الذنب و ان تعاظم فعفوک اعظم منه مرا نزدیک تو قلت
مال و تنکی سال بیاورد است و لیکن همت من رخصت نداد که جز ترا کردن نهم و غیر
ترا مطاوعت کنم نظم وما الفقر من ارض العشیرة قادنا الیک و لکنا بقربک
ننجح و از عقوبت تو چندان خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگ است عفو
تو از آن بزرگ تر است نظم لا شیء اعظم من جرمی سوی املی بحسن
عفوک عن جرمی و عن ذللی از توانکر سیم بخشیدن چنان دشوار نیست ‹ انکه در قدرت
بخشد جرم کار معظم است ‹ کر عظیم است از فرودستان عذر آور گناه ‹ از خداوندان
همت عفو کردن اعظم است وصیت دیگر آنکه آیت جور و رایت ظلم مطموس و منکوس
دارد از ناوک آه و بلارک دود مظلومان ستمدیده و ملهوفان محنت کشیده بپرهیزد
و بر حذر باشد که کفته اند نظم اصابع المظلوم فی وقت السحر انفذ فی الا
ضلاع من وخز الابر از سوء خاتمت و وخامت عاقبت ظلم که الظلم ادعی شیء

الی تغیر نعمة عاقلانه باز اندیشد و معنی این دو بیت که از نتایج افکار مؤلف است تاملی
بسزا و تدبری از سر استغنا واجب داند بیت چنین کفت یک روز آصف بجم ‹
که ای شهریار ملوک عجم ‹ ز من گوش کن پند و آموزگار ‹ مکن بد که بد بینی از روزگار
و از اشارهٔ اتقوا دعوة المظلوم خود را بتغافل موسوم نکرداند و از ملهم غیب ندای نظم
یا ظالما جار الغرس اعده ‹ ان کنت فی سنة فالدهر یقظان بسمع انتباه و گوش
اعتبار اصغا کند و این نقش که نظم لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا ‹ فالظلم
آخره یأتیک بالندم ‹ نامت عیونک و المظلوم منتبه ‹ یدعو الیک و عین الله
لم تنم نصب العین فکرت و مطمح نظر بصیرت کرداند چون شاه از سیاق این فصول
و اسلسل این اصول بپرداخت آنگاه کفت ای فرزند خلف و یادکار سلف الآن
ننجح الی ما کنا بصدده بحکم بلّغ ما علیک و ان لم یقبلوا ما علیک آنچه از وظایف
نصح در روایت و عظ بود بر مصداق و ما علینا الا البلاغ المبین بکفتیم و بر رسول
نباشد بجز بلاغ هذا بیان للناس و موعظة للمتقین اکنون اول شرطی در
تقدیم وصایا جد است و کوشش بقدر وسع و اندازهٔ طاقت چه جد بعضی کفته اند مسارعت
نمون است در تحصیل مطلوب و رنج کشیدن در اکتساب معاش و معاد و کمال نفس
سرمایهٔ مقدرت و بضاعت استطاعت مصروف کرداند اکر چه طبع از و متنفر و عیش بر تو تنک
شود لان السعادة امر لا یدرک الا بعیش بفرک اکر دست امانی بدامن کام ما رسید
خود بدولت کلی که نتیجهٔ فطرت جبلی است فایز و محظوظ شده و اکر مطلوب روی در پردهٔ
تعذر کشید عذر او باری نزدیک خداوندان رای واضح و مقبول افتد و سر مصرع اذا
لم یعنک الجد فالجد باطل روشن و آشکار کردد چنانکه کفته اند نظم اذا لم یکن
للمرء جد مساعد ‹ فلا جده یغنی و لا جده یجدی طهمورث چون دید که شاه را
مرسلهٔ زبان از جواهر بیان بپرداخته و سلسلهٔ کلام از انتظام تقریر کشاده روی

ادعا همت آن است که در تحصیل آن
جهد بفتح جیم سختی و طاقت و غایت کارکوشش
جهد بضم جیم طاقت کشش

جده بکسر جیم و تشدید دال کوشش کنش
جد بفتح جیم الجیم خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن
و توانگر شدن کوشش

تواضع وتذلل بر خاک عجز و مسکنت نهاده حقه دهان بدعا و ثنای شاه جهان چون صدف
لؤلؤ و ناف آهو معدن در خوشاب و غالیه دان مشکناب کرده گفت بیت ای که ز
انصاف تو سیر فلک روبه‌رهست، پایه تخت ز جاه بر سر مهر و مه است، دم بنمایت نزد
سوسن از آن ابکم است، سرمه ز خاک تو شافت نرگس از آن اکمه است، کعبه اگر مقصد است
ملت اسلام را، کعبه حاجات خلق حضرت شاهنشه است، با همه رفعت فلک چاکر این آستان
با همه حشمت جهان بنده این درگه است تا قطب مدار فلک دوار ساکن و سمک سمک و دایره
افلاک محیط مرکز خاک و محدب کره اثیر مقعر قمر منزلست دوحه ذات ملک ملک صفات
و نهال جاه و جلال و حیات پادشاه جهان پناه در چمن اجلال و جویبار اقبال ثابت
اصل و عالی فرع باد بیت تا هست چار ارکان یکدم زدن مبادا، این هر چهار حضرت
خالی ازین چهارت، طبع از نشاط و عشرت دست از شراب ملکون، گوش از سماع
مطرب چشم از جمال یارت، هر جا روی الٰهی همراه تو سعادت، هر جا مقام سازی
اقبال یار غارت بنده درگاه سپهر سای و چاکر آستان گردون فرسا را مواعظ
شاهانه و نصایح خسروانه که ممهد قواعد عمر و مجدد طراوت زندگانی و مروج روح شادمانی
و مفرح قلوب آمال و شفابخش بیماری جهالت و راهنمای بوادی ضلالت و طراوت‌زننده لباس
نیکنامی و فرازنده رایت شادکامی و سواد دیده بیداری و سر در سینه بختیاری و سبب
حصول اغراض آمال و واسطه عقد حالت اقبالست نه آن چنان در حریم دل اثر کرده است و
و در میان جان جای گرفته که با خلاف مسا و جاح و آه مدت عدد رواج نقوش حروف
آن از لوح فکرت محو و یا از صفحه اندیشه سترده شود چنانکه گفته اند بیت یاد ایام وصال
تو ز لوح دل من، به مرور فلک و گردش دوران نرود، قلم شوق بر جبهه رقم مهر کشید،
کز تنم گر بمثل جان برود آن نرود و وثوق غالبست و رجا راجح اگر توفیق رفیق گردد و سعادت
مساعدت نماید پس ازین یک لحظه به تدارک مذاکرت و ممارست این وصایا که مستلزم

تفصیل

تفصیل نشأتین و مستدعی تحصیل سعادتین است فارغ ننشینم و جزء با فادت آن
و استفادت از آن روزگار خویش مصروف نگردانم بیت اگر بکشم این پند را کار
بند، به نیکو عقبی شوم ارجمند، اگر سر بپیچم ز گفتار شاه، شود حال من در دو گیتی تباه، مرا
شهریار همایون نظر، ز زر و سیم بخشید و تاج و کمر، بدانش مراد و جهان شده کرد، ز آداب و
اخلاق با بهره کرد، مرا محرم خلوت خویش داشت، نظر بر من از دیگران بیش داشت، شدم
خسرو ملک و گنج و سپاه، زدم خیمه بر تارک مهر و ماه، یکی قطره بودم چو دریا شدم، یکی صوره
بودم عنقا شدم، ز احسان خسرو بمن آن رسید، که بر کشت تشنه ز باران رسید، زهی
فضل و تایید پروردگار، زهی لطف و بخشایش کردگار، که شاه جهان سایه بر من فکند،
که گشتم برفعت ز چرخ بلند، به هر موی اگر صد دهانم بود، در آن هر دهان صد زبانم بود، وز
امروز تا روز محشر همی، شوم پادشه را ثناگر همی، ز بخشایش و بخشش کردگار، یکی گفته باشم
هنوز از هزار، چو طهمورث از شکر شاه جهان، بپرداخت درج عقیق دهان، بدو گفت
هوشنگ والا تبار، که ای پدر روز بنیاد کار، من اینک گرفتم پی کار خویش، شدم منزوی
درین غار خویش، سپردم بتو ملک روی زمین، تو دانی اگر خاین و راستین، بگفت این
سخنها و بشتافت زود، کجا مرکیومرث را جای بود، در آن غار تاریک ماوا گرفت، پی راه
اجداد و آبا گرفت، شب و روز در صیام و قیام، چو ابدال معروف بودی تمام، گهی در مناجات
و گاهی بذکر، گهی خاتمی برگزیدی و فکر، اجل تا ببرد درس رحلت بخواند، در آن غار فرد
و حیدا بماند، شنیدم که کارش چو نزدیک شد، جهان بینش از مرگ تاریک شد، برآورد
فریاد و بگریست زار، بنالید چون ابر در نوبهار، که ای مونس روزه و شبهای من، طبیب
شفابخش تنهای من، دوای دل خستگان نام تست، جگر تشنگان را می از جام تست،
درین دم که جان بر کنار لب است، تن ناتوان زیر بار تب است، رخ از حیرتم زرد و تن لاغر است،
لب از حسرتم خشک و مژگان ترست، روان از بدن رفتن آغاز کرد، ز تن مرغ جان عزم

پرواز کرد. نه کفت و شنیده زبان بسته شد، نه بانم زنزع روان خسته شد، از آنجا
که انعام و احسان تست، وز آنجا که فضل فراوان تست، برین خاک لب تشنه باری نمی،
برین خسته خاطر نهی مرهمی، در آن وادی از بهر روز معاد، نه همراه دارم نه مرکب نه زاد،
بجای بر مستمند و ذلیل، که کم کرده راه و ندارد دلیل، چو تنها بمانم درین تیره خاک، تن اندر
نشیب و سر اندر مغاک، مرا مونس و یار و همدم تو باش، مرا خویش و پیوند و محرم تو باش،
در آن بستر خاک و بالین خشت، برویم دری بر کت از بهشت، کفن حله کردان و
خاکم عبیر، امانم ده از منکر و نکیر، چو ناچیز شد صورت مستعار، دلم را بجان دکر
زنده دار، درین نیستی هستی ده مرا، کزین هستی آن نیستی به مرا، کویند نخستین خسروی
که باستخراج آهن از سنک اشتغال نمود او بود که آهن را بکداخت و از آن اسلحه ساخت
و از پوست روباه و سمور پوستین دوخت و سکان را بشکار کردن آموخت و هم
او بود که فرشها از پشم و موی کوسفند کرد و در زمین کسترد و آبها در جویبار
روانه کردانید و استنباط چشمه، و کاریزها کردن هم از تدابیر اوست و بنیاد شهر
کوفه و بابل او نهاد و در عمارت اصطخر که دار الملک پدرش بود چیزی درافزود و مدت
پادشاهی او پانصد سال بود بیت این بکر لطیف از حرم فکرت اوست، وین
در یتیم از صدف فطنت اوست، حرام علی الملک السکر فانه حارس المملکة و
قبیح ان یحتاج الحارس الی من یحرسه وقال لا تغتروا بمال وان کثر وقال
اطلبوا الادب فان کنتم اغنیاء سدتم وان کنتم فقراء استغنیتم وقال
من لم یغفر الذنوب ولم یقبل العلة فلا ترغب فی مواخاته وقال من طلب السره
حافظا افشاه وقال لا تغتر بمودة الامیر اذا غادرك الوزیر وقال الندم
علی العفو احب الی من الندم علی العقوبة وقال سوء التدبیر مفتاح التدمیر وقال
نعم الشعار الامن ونعم القرین الحلم ونعم القاید الصبر و او را کلمات مشتمل

بر مواعظ

مواعظ و حکم بسیارست که ایراد آن درین مختصر صورت مقصود را در حجاب تعذر می دارد فقلة
کفایة ذکر سلطنت طهمورث دیوبند و ایام مکرمت او چو هوشنک در غار شد منزوی
ولیعهد زد کوس کیخسروی، جهاندار طهمورث دیوبند، که والا کهر بود و اختر بلند، بروزی
که استاد اختر شناس، کرفت از نجوم سعادت قیاس، چو مهر فروزان و بدر منیر، بیاراست
کیتی بتاج و سریر، بهر سو رسولان فرستاد و داد، جهان را بشارت بانصاف و داد، بفرمود
تا اهل دیوان سه سال، بعشر از رعیت نخواهند مال، بنقل صحیح و روایت درست در تاریخ آورده اند
که طهمورث دیوبند خسرو بود خردمند و خدیو افسر بلند پادشاهی بعدل و انصاف
موصوف و جهانداری بداد و دانش معروف بهمت بحری موج زن که در کثرت نوال از قلت
مال نیندیشد و بتهور سیلی کوه افکن که در وقت مصادمت از افراز و نشیب نپرهیزد در
روز عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و روز نبرد و کوشش چون ببر درنده همه
عنف نظم فیمطر یوم الجود من کفه الندی، و یقطر یوم الباس من سیفه
الدم بیت نسیم لطفش با خاک اگر سخن کفتی، حیات تازه کرفتی از و عظام رمیم،
سموم قهرش در آب اگر نفاذ کردی، بشیره داغ شدی بر مسام ماهی شیم، و کان
له وزیر موصوف بحسن السیرة و سداد الطریقة نظام الدین والملک منصور ان
من همه والعز والمجد معدودان من شیمه الله سبحانه من فرط رافته
علی الوری جعل الارزاق فی قلمه بیت داده کلک بقرارش کار عالم را قرار، داده
رای با ثباتش ملک دنیا را ثبات، بوده اندر هر هنر اقصی نهایات الکمال، چون محیط آسمان
اقصی نهایات الجهات، فهو لم یزل یرشده الی علو الهمة و نشر المعدلة و معالی الامور
و مکارم الاخلاق و بث الرافة والرحمة بین کافة الرعیة و ملاحظة احوالهم
بنظر الاشفاق و عین الرحمة بیت دستور نیکخواه چو پادشاه یکدل است، عقد
امور منتظم و عدل شامل است، از حسن اعتقاد وزیر آمین شناس، کر ملک ایمن است

وکرشاه عادل است چون بعون عنایت یزدانی و تائید آسمانی و یمن طالع میمون و بخت
روزافزون و حسن تدبیر و زیر و راستی قلم و درستی قول او چهار بالش شاهی بمکان
شاهزاده زیب و زینت سرفت و سریر سروری بجمال او آرایش یافت و به بسطت
ملک و نفاذ حکم و جلال قدر و کمال علم از ملوک آفاق و خواقین اطراف بامتیاز مخصوص
گشت رایات عدل و انصاف از بسیط خطهٔ خاک تا محدب فلک افلاک برافراشت و
درایات عدل و انصاف و آیات مواهب با قلام شهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب
بنگاشت نظم عم البریة والبسیطة عدله ٭ فالخلق شخص والبسیطة دار ٭ دقت
حواشیه و دان دوائه ٭ فهجیره واصیله اسحار ٭ لاجرم صیت برو احسان و آوازهٔ
عدل و احسان او بر سریع جهان پیمای جا مسابقت نموده و از بیک کیتی نورد شمال کوی
سرعت و استعجال بربودی و هر روز آثار هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر شد و هر
ساعت ساحت ولایتش حلی نو و زینت تازه یافت بیت زمام خویش بتوفیق
او سپرده قضا عنان خویش بتائید او گذاشت قدر نه از متابعت او بتافت
گیتی روی ٭ نه از موافقت او کشیده کردون سر ٭ کمال یافت بدوران ملک او دیهیم
شرف گرفته بتائید عدل او افسر و معجزهٔ فتوت و مروت و برهان فراست و کیاست
او جز بشهادت مشاهدت و بیان مقرر نگردد بیت بیان حشمت دریا بشرح ناید راست
گواه حشمت دریا افاضهٔ دریاست ٭ در آن چند گاه که هوشنگ از ملابست اعمال جهان
داری دامن درکشیده و در کنج اختفا و انزوا بشیوهٔ عزلت و انقطاع و طریق وحدت
و انفراد پیش گرفت بسبب اختلاف مهتران سپاه و هواهای اعیان مملکت اندک ثلمهٔ بسته
ممالک و رفتهٔ بحصن مسالک راه یافته چون در التیام آن بیشتر جهدی و زیاده التفاتی
نرفت جوقی از طغاة و زمرهٔ از عصاة که بر عادت نکوهیده و اخلاق لئیم خویش
در سکرهٔ طغیان و نشوهٔ عصیان مستهتر بودند و در اقامت اساس رشد و تشید

بیعت

بیعت مقفر نظم قوم اذا حاربوا کانّ اسنتهم ٭ بین الشهادات للسلطان
بالوزد ٭ هم الصعالیک الا ان باسهم ٭ علی البساتین والقلاد والدود سلوک
جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق را التزام نمودند و سر از خطهٔ فرمان و گردن از ربقهٔ
اذعان بتافتند و کلی همت و نهمت بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند غافل از
وخامت عاقبت و تبعات کفران نعم و لوازم آنکه ان الکفران اشد من الکفر لان
هذا واحد و ذلک اثنان بیت مکن کفران نعمت زانکه کفران ٭ چو نیکو بنگری باشد
دو کفران ٭ درست است این خبر کاندر قیامت ٭ نیابند اهل کفران بوی غفران ٭ و بر خلاف
دافع بر ایضاح بینتی و اثبات حجتی امثله و مخاطبات اصدار کردند منطوی بر بهتان
و دروغ و محتوی بر اکاذیب و افترا جانب جمعی که سر از گریبان طغیان برآورده بودند
و بخفیه آستین نقض پیمان و هدم حصن بنیان ایمان باز مالیده و سالها تخم حسد کاشته
و هر گز بر نداشته و عمرها غرس نهال خلاف کرده و روزی بوی ثمرهٔ مراد نشنیده بیت
خلقی نه مردم آسا و نه مردمی نشان ٭ باد بروت مطوبله و باد و شش بمعنان و در حشت و تحریض
ایشان قیام نمودن با جنشاد لشکر و استعداد عدت و آلت حرب مبالغه نمودند و فصلی
بدین سیاق منبی بر عهد و میثاق و مبتنی از وفا و وفاق بپرداخت که اگر چند امور مملکت
شاهزاده بحسن کفایت و فرط مظافرت و کمال مظاهرت وزیر در سلک انتظام
متسق و منتظم است لکن بکرات استماع افتاد که او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر سن
و آوان عهد شیخوخیت از تقدی اعمال ملک و تحری با اقران و اکفاء استعفا خواسته است
و عذر او در آن باب مقبول نیفتاده و خود دور نیست که امروز و فردا از هجوم هرم
و ظهور شیب آفتاب رایش در عقدهٔ کسوف اضلال عقد و تدبیر افتد و از شروع
در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق تقاعد نماید و چون این صورت ظاهر شد
و از زخم کعبتین ایام چنین نقشی روی نمود بفر ورت را بر حیات و عدم را بر وجود راجح

ستناسه نظم لم یبق من عصره الا ساعة هنیئة ، و ما بعد المشیب الا بلیة
و منیة ، اذا اسود لون المرء و ابیض شعره ، تنغص من ایامه مستطابها چو بر
گشتی و کهوانه تو آمد کور ، چو کودکان دغل باز نابکی زد دغا و شهزاده کودکی است نو جوان
و بمال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور و مشاطکان هوا و هوس
صور آمال و امانی و عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه دادند و شیاطین شهوات
جسمانی و لذات نفسانی در عرش خیال و آشیان دماغ او بیضه نهاده روز در تجرع کئوس
و اقداح راح شب رسانده و شب با عشاق گل رویان غرقی الوشاح و التذاذ تقبیل مسمن بویان
صباح بصباح آورد بیت همه شب تا سحر با گل عذاران ، نشسته بر کنار جویباران ز شادی
نشاط باده نوشان ، در انداز ند فرقه فرقه پوشان ، پری رویان گل رخ همچو لاله ، گرفته شیشه و
جام و پیاله ، بر بربط کران یکجرعه خوردی ، بافسون صد پری در شیشه کردی ، ز اشک گریه تلخ
صراحی بشکر خنده زده مست و جامی شده در چارسوی مجلس ناز ، منادی کرده دف و چنگ
خوش آواز ، شرابی در قدح ریز دل افروز ، که از عکسش شب پیدا شود روز ، می اندر سر
چنان غواصی کرده ، که در سر مغز بسر رقاصی کرده ، بعد از چند سلاف و رشف عقار عزم صحرا
و شکار کند و از غایت شره و شعف بصید گور و شیر و اصطیاد آهو و گوزن او بیشتر در
و رقصاید بخیر باشد و بیت خود اغلب ذکر کنام و وحوش و چراگاه سباع سازد و دوست
دارد که مردان سپاه به تیر دیده حرز و بیلک ناشره یاره شکاف دیابیر ار انب و ضباع بر
ثعالب دوزند بیت شاه این هر کار میکند از کارها و بس ، چندانکه می کنم در احوال
او نظر ، یا در شرابخانه خورد باده چو لعل ، یا در شکارگاه کند صید جانور ، و خود در تحقیق
این ابواب چه حاجت بچندین تکلف و تنوق چون ببدیهه عقل معلوم است که تا کامباه
کشور و قهرمان لشکر چون بضاعت عنفوان شباب در شکار و شراب صرف کند و از
وقت بلوع صبح تا دلوج شام و از مطلع شفق تا مقطع فلق غایت بغیت و قصارای امنیت بر

ثبات
صالح

بر استیفای مطامع مستی و استقصای مطالب سهوی مقصور شناسد و از حقیقت همة الملوک
الاهتمام فی ارباب السیوف لا فی ربات الشنوف و فی نقض القواضب لا فی نقض
الکواعب و فی سمر الرماح لا فی سمر الملاح و فی اتخاذ الصنایع لا فی ابتناء المصانع
بسمت غفلت موسوم گردد کی بکفایت مهمات انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق
خدم و حقوق موجب سپاه و حشم بیرون آید بیت چو خسرو کند میل مستی و خواب ، شود
بیگمان خاندانش خراب ، مقاسات رنج و لعب کردن است ، ایالت نه کاسات می
خوردن است ، و ازین انواع فصول بر فصول تلفیق دادند و در طی کتاب ثبت کردند و بر
دست قاصدان بادپای که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از نشیب بفراز
آیند بیت سرعان رونده چالاک ، همه عالم نورد چون افلاک ، فرستادند و آن مخذول
بدبخت و ناامل سوخته رخت بحکم ان الشقی بالشقی مولع چون شقاوت بخت و نحوست طالع
ایشان را باعث و محرض بود و در دار القضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا قضا و قدر چنین تقدیر
کرده که از کنف امن و ساحت راحت بر زندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطمورهٔ مهابت
و هاویهٔ هوان روان بمالک سپارند آن ترهات بی اصل و مخارفات نامعقول بسمع قبول و رضا
اصغا کردند و بی اعتصام متمسکی بحبال عشوه و غرور در چاه غصه و بلا و مغاک هلاک و سفر فنا رفتند
نظم واذا اراد الله رحلة دولة ، من دار قوم اخطئوا التدبیر بیت نه از کوته
چو خواهد تافتن سر ، پدید آید در آهنگ کمان گر جنگ راساخته و نبرد را آماده گشتند طهورث
از ترقب حساد و سکالش اضداد آگاه شد و از سعایت ساعی و نمیمی نمام و کینه بدخواه انتباه خود را
بوفور حزم و کمال ثبات کالطود الشامخ و الطود الباذخ بر جای بداشت و خواست که بتدبیر
تا آن جرح را التیام و آن خرق را التیام کند و پیش از تفویت زمان فرصت که گفته اند خذ
الامر بقوابله قبل ان یدبر ، و یفوت آن عزم را بامضا و آن حکم را بنفاذ رساند و خانه قدیم
و منصب موروث را از دستبرد خصمان برد لت و معارضان قوی حال صیانت کند باز بر سر ملک

دکفیل مصالح خلق بود مشورت کرد که گفته اند ثمرة رأی المشیر أحلی من أری المشور واز پرتو رای
ملک آرای و نور ضمیر مشکل کشای او در دفع آن قصد و حسم آن ماده اقتباس نمود خداوندان حزم و
فرزانگان دهر گویند **نظم** وللتدابیر فرسان اذا رکضوا فیها أبرّوا على الکرب فرسان دستور
که سنجور ملک و ملت و اسطوانهٔ دیوار دین و دولت بود زبان به دعا و ثنا بگشاد و مراسم تعظیم را که در
حضرت پادشاه بر گوینده واجب است اقامت نمود **بیت** هست با جود تو فارغ همه عالم ز نیاز هست
با عدل تو فارغ همه گیتی ز خلل گر با جوهره ابر دی عدل تو بدید خاصیت باز فرستاد مزاج
ازل نتوانم که جهان دیگرت خوانم از آنک او جهانیست مفصل تو جهانی مجمل رای مشرق پادشاه
که مشرق نجوم سعادت و مطلع بروج دولت است چون صبح بروز و چون خورشید عالم افروز باد **نظم**
تلألأ فی آیاتک المجد والعلى وأشرق فی أعلامک الفتح والنصر بنانک أسمى
من خفایقه الندى ووجهک أضحى من لوامعه البشر تخر لک الزهر الثوابت
سجدا اذا لاح فی الفلک اما اختلاف الزهر امروز بحمد الله که توسن روزگار زیر ران شهامت
و صرامت این حضرت ذلول است و تمشیت مصالح ثغور و رعایت جمهور از قراب عزیمت و شهامت او
مسلول کارهای ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر میمون نایید او نظام گیرد و مملکت و ولایت و رعیت
بفر مهابت و فرط کفایت او قوام پذیرد **بیت** در سایهٔ سنان تو گردد گیاه سبز سوزنده
همچو اخگر و رخشنده چون شرار آهو کز آن گیاه خورد قطرهای خون شک اندر دهان نافه شود دانهٔ
انار اگر هیچ دقیقه از دقایق بدایت و نهایت این کار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک بین
او مبهم و پوشیده نیست و بجاذبهٔ الهام الهی و تناجی با مقربان ملاء اعلی از جمیع اسرار اشرار
و ابرار و اخیار اخبار میکنند لیکن چون تشریف خطاب فرمود شرف استماع کرامت فرماید
بیت چو پادشه طلبد مشورت ز بندهٔ خویش ضرورتست که گفتار بنده بشنوند
اگر موافق حالست کاربند شود وگر نیافت موافق بترک آن گوشد آنچه حالا در ضمیر می آید
و اندیشه بنده بر آن مساعی غایه آنست که اگر مردی بحث و متهوری بتصور باطل از راه تهور
بر بهتان

بر بهتان و دروغ اقدامی نمود و بظن کاذب خود از منهاج یقین صادق بیکوشه ملک رای
ملک آرای خویش را در معرض معارضه با ایشان نیاورد و صورت مفاسد بر خاطر اشرف
عرض نکنند و نوادر عثرات و سوابق زلات ایشان را زیاده وقعی و محلی ننهند و بر مقتضای این
که **نظم** اذا انت قابلت المسیء بما اتى فانت لعمری والمسیء سواء از مثوبه مکافات
و مجازات بر حذر باشد چه مفتریات حساد و اکاذیب اعدا بر مثال در منهٔ خشک و علفهای دود
خورده بود هر چند بقوت آتش زود بالا گیرد اما زود فرو میرد **بیت** اشکال کس کردن به خواه
دولت بصورت کر چه بیجا هیچ باشد با جزاء شر رماند کز آتش بکشد بالا و لیکن هیچ باشد
و آن محذور نیز درین باب لازم است که اگر سیاست غفلت را مجال دهی تدارک در حیز امکاه
نیاید که اطناب سراپردهٔ دولت بمسمار سیاست استحکام پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک
اقامت حدود منتظم گردد و تشرع ملک و دولت از فاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر
آبدار صافی میشود و بیضهٔ دین و دولت از مخالفت اهل شرک و ضلالت بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند
بیت ملک ایمن ز فتنه که ماند کمر نه شمشیر پادشاه بود تیغ باشد که چون کمر
بندد بر سر مملکت کلاه بود تیغ باشد که در کشاکش رزم داعی حضرت اله بود تیغ باشد
که روز صف نبرد حامی لشکر و سپاه بود و چون در سیاسی و امن و تقصیر مدخل سازند کارها
که از سنن صواب دور و از محجهٔ صلاح مهجور باشد هر آینه بظهور پیوندد **بیت** بنای ملک
بیکبار گشتی ویران اگر نبودی تیغ سیاست سلطان پس بنا بر این قاعده صواب چنانست
که از راه معارضة الفاسد بالفاسد و دفع السیئة بمثلها عدول نماید و آینه رای ورویت را
بصقل این کلمات غفلت زدای الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله والوفاء لاهل
الغدر غدر عند الله زدوده و مجلی دارد که خردمندان گفته اند که نادان بیعقوبت
عاجل و تخویف آجل از تهییج فتنه و اقدام بر اثارت فساد اجتناب ننمایند و از سر افعال
ناحمود و اعمال نامرضی امتناع نجوید تا به بلیتی از بلیات مؤاخذ و بعقوبتی از عقوبات معاقب
نشود

نکردد بیت نفس بد هرکز از طبیعت بد ؛ نرود چون سیاهی از زنگ ؛ نکند مار ترک زخم
زدن ؛ تا تو بر مار کنی بکوپا سنک اکنون کار جنک را ساز ده و اسباب پیکار و نبرد را آماده
دار که این حکومت جز بفیصل شمشیر بمقطع نرسد و این خصومت بتوسط مبارزان مبرز اصلاح نه
پذیرد بیت کمان نیک بر دشمن دریغ است ؛ سزای جان دشمن زخم تیغ است چون
در زیر این فصل بپرداخت و در میدان بلاغت سمند فصاحت بتاخت شاه بر رجحان
عقل و وفور فضل او آفرین کرد و کفت اعتماد و استظهار در استبداد او و استقلال
تو و مباشرت اشغال ملک و معرفت مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض بمصالح کافه
امم و وقوف بر دقایق امور جمهور و تفقد از عهده کفالت و اهتمام بمناهج احوال رعیت
و اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق و ثبات و قرار که در معرض این منصب
تر است زیاده از آن است که اندیشه بکنه آن راه یابد و یا فکرت بدرک بعضی از آن محیط
شود بیت تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت ؛ زمام کیتی تقدیر را همی راند ؛ جمال آب و
روی عدل می‌شوید ؛ فلک بدست ظفر جعد ملک میشاند ؛ تو در زمانه بعقل از زمانه افزونی
اگر زمانه نداند خدای میداند ؛ پس شاه این کلمات براند و فصلی از آفرین و ثنا بر وزیر برخواند
حرام خرام بر مرکب عزم استوار کرد و در جاده تدبیر و طریق تخلص و تخرج آن حادثه منطقه
جد و جهد بر میان بست و روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنک و ترتیب
اهبت سلاح و استکمال آلت مبارزت و استعداد روز نبرد آورد و بفرمود تا مالی
موفور و نقدی بیحساب که اوهام دبیران از ضبط و عقد آن عاجز آید در وجه مواجب و
وارزاق و وظایف مایحتاج لشکر صرف کنند و آنچه سپاه را بدان احتیاج افتد از
از جنایب و رکایب و زرادیه اسلحه معد و آماده دارند و روزی چند درین شغل آنچه
شرایط اجتهاد بود بتقدیم رسانند و پس از سرانجام اسباب لشکر از آن مقام کوچ کرده
با حشمی انبوه و لشکری باشکوه بیت سپاهی کوه پیکر فوج در فوج ؛ چنان کز کرد روی دریا

موج در موج همه آراسته بسنانهای زره سم ؛ از سر تا پای در آهن شده کم ؛ کرفته هر یکی شیران
جنکی ؛ کمان چاچی و تیر خدنکی ؛ چنانکه در مقدمه جیش سپهدار پیلان فیل بود که وقت جلوس از دیار هند
آورده بودند آراسته بر کستوانهای ذیال و اسلحه ؛ بمثال هر یک بفخامت جثه کوهی مهیب
و بدرشتی هیکل طودی عظیم بیت همه زنده پیلان کردون شکوه ؛ ببندی چو دریا بهیکل
چو کوه ؛ برین سیاق بدان صوب نهضت فرمود و چون افلاک سکون در حرکت دانست
و نجوم آسا آسایش در سلوک راه و قطع منزل شناخت بیت بجز تندی سرفت آن
راه را بس ؛ دل از اندیشه می پیچید بر خویش ؛ که آن توسن عاصی را بدست کدام رایض در
زیر لکام اذلال رام کند و آن نهنک باغی را بقوت کدام صیاد در دام انتقام کشد
و چون مسافت میان جانبین نزدیک و آوازه وصول مواکب خسروانه بمقصد متعاقب شد
آن جا ذیل رعبی عظیم و دغدغه‌ای در صمیم سینه متمکن یافتند و خیال بیم و هراس بر حواشی ضمیر
متطرق بوجهی که نوازع ظنون عنان طمانینه و سکون از دست ایشان بر بود از کرده
پشیمان و از انکیخته نادم شدند اما ندامت مفید نیامد و تاسف سود نداشت نظم
لو ان صدور الامر یبدون للفتی ؛ کاعقابه لم تلقه یتندم پس باتفاق جمعی شاه
و با مدبران ملک و کارکزاران خویش فصلی چند بپرداختند و بعد از استشارت و تدبر و کنکاج
و تامل رسولان چرب زبان را که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر بکشایند و بلطف حیل مرغ
رفتار از هوا با بزیر شست آورند روانه داشته از طوفان آن طغیان بجاذبه نجات
بزورق خلاص پناه جست چنانکه مؤلف فرماید لمؤلفه درشتی چو با خصم نتوان نمود ؛ در رفق
و نرمی بباید کشود ؛ چه خوش کفت کوینده کاردان ؛ اکر در سخن بود بسیار دان ؛ درشتی و
تندی نیاید بکار ؛ بنرمی در آید ز سوراخ مار ؛ چندانکه در اصلاح ذات البین سعی و تکاپو
نمودند و در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از راه خلاف استیناف رفت چون
تقدیر آسمانی غالب آمد و قضای بر دلا خواست که شر شور دشمن مشتعل کردد و طوفان

سفک دماء و سبی اماء و نهب و غارت متلاطم بود رای پادشاه بر آن موافقت نگرفت و گفت

ع من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و فرمن وفا چشم داشتن و نهال

خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفاق جستن کار بیخردان و پیشهٔ دیوانگان باشد بیت ندانستی چو

حنظل می نشاندی، شکر آنجا نشکر نتوان درودن، باستظهار اندک مایه تریاک، هلاک جان بود

زهر آزمودن نظم اذا انت لم تدر ما بعت سلعة، کذلک ما تدری بما انت

بایع این کلمات فرو خواند و عنان بادپای فلک پوی دریاب سیر آتش نعل فرو گذاشت بیت

جهان نوردی که امروز گرش ار برانگیزی، بعالمیت رساند که اندر و فرداست بیت فکانه

ببنات النعش ملبب، و کانما هو بالثریا ملجم و چون برق خاطف و ریح عاصف سهول و جبال

و سهوب و سعاب آن مسالک در نوشت و یک رکفت بر سر آن گروه تاخت تا بیابانی

که آب آن لعاب شیطان بوده و سبزه جز بر صفحات حسام نیلوفری ننموده بیت

نشستگاه دیوان ستمکار، مغیلان جای دیو آدمی خوار، در آن وادی نکرده مرغ پرواز

نه هرگز رفته آنجا آمده باز، و فوجی از شجاعان رجال و فرسان ابطال را که هر یک در ادکهٔ

هیجا شیر ژیان و در اجمهٔ رزمگاه پلنگی دمان بودند نظم یستعلون بوه منایاهم

کانهم لاییاسون من الدنیا اذا قتلوا بیت غضنفر جوشی گرزور کوشی، آهن پوش

و خارا کش، مصاف افروز و جنگ اندوز و اعدا سوز و شیر افکن نامزد کرد تا حفظ مرکاه

بکماة جوشن و حماة جنود و بسلان جنگ و اسبان خیله نظم فیول کالجبال القاصفات

خیول کالریاح العاصفات استوار کردند و عفاریت فریقین کار رزم را ساخته

و طعن و ضرب را آماده شدند بیت دو رویه صفدران صف بر کشیدند، همه روی

زمین لشکر کشیدند، زمین از پای اسبان خاک میریخت، هوا چون خاک بیزان خاک

میبیخت و در آن دشت و غاب زخروش سعاب از هر اهتزاز نکاوران و خشخشهٔ سنابک

بادپایان و جمجمهٔ جیاد و غمغمهٔ اجناد و تعقعهٔ سلاح و نفیر نای و خروش کوس آشوب

و صدا در طاس نگون گردون افتاد و آوازهٔ نعره و فریاد بقبهٔ پروین و قبهٔ چرخ برین رسید

بیت خروش نای چون صور سرافیل، بگردون شد ز نیش کوههٔ پیل، چنان شد زخم

کوس و نعرهٔ جوش، که گردون پنبه محکم کرده در گوش، سواران آهنین دل کوه رفتار،

ز سر تا پای در آهن گرفتار غبار خاک زیر پای باره، شده چون سرمه در چشم ستاره شد

از گرد سپه خورشید گمراه، سیه شد همچو خاک دلبران ماه، مبارزان مبرز که هنگام جنگ

چنگ در گریبان اجل زنند و کاه نبرد چون گرد باد هوا در آویزند کالبرق الخاطف

والریح العاصف از هر سو روان شدند و بسان زنبوران خشم آلود بهم بر جوشیدند

و دستها در گریبان یکدیگر کشیدند و بمشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و سینهٔ

هم از هم می شکافتند و سرها بسان گوی در میدان معرکه می انداختند بیت سرها و سینها

همه از هم همی شکافتند، پیک اجل بخون دلیران همی شتافتند، چندانکه در تلاطم امواج دریای

نبرد و تزلزل عرصهٔ صحرای مصاف عرصهٔ فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد سر

هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا دماغ خویش آشکار کرد بیت ز هر سو

کشته چندانی بپوست، که راه جنگ بر لشکر فرو بست، زمینی از خون مردان موج زن گشت

سپرها خسته و جوشنها کفن گشت، دلیران سپه برهم فتادند، صدای مرگ در عالم بدادند،

تن از اسب و سر از تن سرنگون شد، فلک صحرا زمینی دریای خون شد، همه روی زمین شنگرف

بگرفت، ز خون تازه روی زرف بگرفت، و ناگاه ماه رایت شاه که بآیت نصرت موشح

بود از افق معرکه طلوع کرد و فضای سینهٔ مردان رزم گاه از میان آزمودن لوای فتح

بیکر بفیروزی و ظفر مشحون گشت طهورث نفس خویش کاللیث القابل والتمساح

الهایل بر بارهٔ بیت رسنده تر ز قضا و جهنده تر ز خیال، رونده تر ز جهان و دونده تر

ز مثل، بکام او بکه پویه صعب گشته ذلول، بپای او بکه سیر سهل گشته جبل، بشب چو کام

زنند دست او بود عشم، وگر بروز زنند پای او بود آز جل، در صف معرکه بایستاد و در حالهٔ

لشکر و ساقهٔ سپاه باعتماد و استظهار اعلام فتح مبادرت نمودند و بر مثال مقناطیس که
بقوت طبع و خاصیت جوهر آهن را جذب کند بقایا را که در زوایا مانده بودند بجاذبهٔ قهر از
مکامن و مغایق بفضای هیجا کشیدند یک یک بطریق سرعت و استعجال چون مرغ که التقاط حبات
کند بمنقار نقار برچیدند و جوجی را در قید اسار و ذل رقیت گرفتار کردند و برخی بر مثال اختر ذنب
که از انسلال تیغ خورشید گریزند راه فرار پیش گرفتند و مانند هباها بجز و فنا گشتند بیت
چو صبح خنجر خورشید بر کشد ز قراب ¦ نجوم را نبود چاره از گریز گزیر ¦ در آن محل قطرات
سحاب را چه محل که بحر موج براندازد از تیر بارانیر و مقارن آن فتح ملوک و حکام اقالیم بقریبهٔ
دعوی و ضمیمهٔ مینتی روی بحضرت آوردند و در سلک عبید و خدم و سپاه و حشم در ظلال اعلام
بخش و سایهٔ رایات فتح گستر منتظم شدند و بحسب هوای مراد و دولت کمر مطاوعت و انقیاد
بستند بیت سلاطین دهر و ملوک زمین ¦ نهادند بر خاک راه جبین ¦ به پیشش کمر
بسته سلطان روم ¦ خراجش فرستاده فغفور چین ¦ پس عنان مراکب میمون بعرصهٔ آذربایجان
که آن حدود مجال التباع بیشتر داشت معطوف گردانیدند و روزی چند جهت استجمام مراکب
و استرداح رکایب و استقسام غنایم و رغایب نزول فرمود و امارت جیوش و قیادت
جنود برکسانی که استحقاق مباشرت آن شغل و استعداد تصدی آن منصب داشتند ارزانی
د با فتحی رایع و نجحی شایع و دولی متین و نصری مستبین عزم انصراف بجانب بلاد شرقی و اقالیم
خاوری کرد و انواع سعادت و افواج کرامات در مسایرت عزیمت همایون مساعدت
نمودند و اصناف بهروزی و بهروزی در ظل رایات خجسته دولت در سم داد و زبان و
به تهنیت آن فتح نامدار این ابیات تکرار کرد نظم فلا زلت منصور اللواء مظفرا
یزف الیک المادحون التهانیا ¦ ای آفتاب رایت بر آفتاب غالب ¦ وی آسمان قدرت
بر آسمان مقدم ¦ خال جمال دولت ¦ بر نامهات نقطه ¦ زلف عروس نصرت بر نیزه‌هات پرچم
تکبیر فتح کوبه ستاره چون برآید ¦ با دولت مصور با نصرت مجسم ¦ از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد

تالیف

تالیف آیت آری هست از حروف معجم ¦ در شهر رایت نوبادا هوای نصرت ¦ دوح اللّه است گویا
در آستین مریم ¦ و از جملهٔ غرایب افعال و عجایب احوال او یکی آن است که با سپاهی چنین بیشمار
فزون از اوراق اشجار و قطرات امطار گرد معمورهٔ آفاق برآمد که یکتن بتحمل کلفتی و مقاسات
شدتی ماخوذ نشد و هیچ بنیان از صدمات آن انبوهی منهدم نگشت بیت نه خاکی بخون کس
آغشته شد ¦ نه یک مور در زیر پا کشته شد ¦ و پس از مدتی که بمستقر عز و قرارگاه اصل و مسقط
الراس و مولد و منشاء معهود باز رسید نظم بلاد بها نیطت علی تمائمی ¦ و اول ارض
مس جلدی ترابها ¦ چون نقطه در دایرهٔ مملکت متمکن گشت خلایق از تنگی غله و قحط و جدب
عظیم نالان و مضطرب بودند و در دست مجاعت و عدم قوت گرفتار و نرخ حبوب و سعر
غلات بدان پایه رسیده که زان فراتر اندر ضمیر پایه نماند بیت گشت چون پروین بقیمت سنبله
کار گندم آن چنان بالا گرفت ¦ و بدان سبب داعی انتشار و تلاشی جمهور خلایق راه یافت
و جلای وطن که بمثابهٔ جلای روح است از بدن و در قرآن مجید مقابل عذاب شده که ولولا
ان کتب اللّه علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا اختیار کردند فرمان مطاع پادشاه بر آن جمله
قرار گرفت که توانگران و ارباب ثروت که خداوندان یسارند هر روز بطعام شبانگاه
قناعت نمایند و خورش معهود چاشت را بدرویشان و اهل فاقه بدهند و از خزینه نیز طعام
خطیر ضمیمهٔ آن ساخت تا در وجوه مهمات و عوارض حاجات فقرا و مساکین اطلاق کنند
و تا مدت غلا و قحط سپری شد خلق بجای خصب نعمت خود با متعلقان و خدم سپاه و حشم
خویش باندک بلغه و سدهٔ جوعه قناعت می نمودند و بیداری شب و گرسنگی روز شعار روز
کار خود می ساخت گویا این ابیات که در ستایش صدیق علی نبینا و آله و علیه السلام گفته اند
حسب حال و صورت حسن خصال اوست بیت یوسف صدیق چون شد پادشاه ملک مصر ¦ آنکه
سیر از خوان او بودی جهان گرسنه ¦ بر خزاین چون بحکم شاه شد فرمان روا ¦ همنشین
تشنه بودی هم نشان گرسنه ¦ حکمت این هر دو حالت چون بپرسیدند از او ¦ داد یک پاسخ

سر از آسود جان گرسنه گفت چون من خورده باشم سیر باشم خفته خوش که خبر دارم ز جان میهمان

گرسنه تا بمیامن این حسن تدبیر و رای صواب و حزم متین خلایق از محل محل و محنت قحط بمنزل

خصب و نعمت و مربع دعت و راحت نزول کردند و گویند که روزه گرفتن سنت طهمورث است

و در عهد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم حق سبحانه و تعالی فرض کرد و او را طهمورث دیوبند از

آن جهت میگویند که بکثرت ریاضت و علم تسخیر ملک و جن ملکه کرده بود و بوار دات غیبی و الهامات

قدسی گاه گاه متعرض ایمنی و جنود دیوان میشدند و نفوس غولان با آیات را مسخر کردی و ایشان را

کارهای صعب فرمودی مانند غوص در دریای بی پایان و نقل سنگهای گران و بریدن کوههای عظیم

و گفتی کار دیوان جرات است و بیباکی و اقدام بر خبث و ناپاکی و عداوت ایشان با ما ذاتی است

ایشان را دشمن دارید الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا

من اصحاب السعیر اگر سهام سیاست من انسان را چون رجوم نجوم هدف پیکان هلاک

و دمار دشانه ناوک خونریز دخار نگرداند دعایم امور مملکت از شر ایشان منهدم شود

بیت کار دیوست مردم آزاری ، سیرت آدمی نکوکاری ، خوی دیو بد بود بدی بگذار ، راه

نیکی سپر بدی بگذار ، آنکه ز ابلیس خوی آدم جست ، نوش اید ز ناب ارقم جست ، کار

شیطان مکن که کار خطاست ، راه آدم گزین که راه خداست پس چون دور روزگار مقتضی

ارادت طبع او استرداد مواهب و طبیعت مجبول و عادت مشعوف بدان که عقد عهد بشکند و

عقد پیوند و پیمان بگسلد و دادهای مستعار باز خواهد نماید دستگیر که بر خاطر دوراندیش درمنخ

نظم تظن العواری لا تقتضی وان الودایع لا تسترد مستولی بود بیقین بدل

شد و سخن حکیم سنایی که بیت داده خود سپهر بستاند ، نقش الله جاودان ماند

بظهور پیوست و این ابیات نیز مطابق آن ابیات است بیت زمانه ؛ داده خود بیک

بیک چو از تو ربود ، تو نیز داده خود جهد کن که بر ستانی عاقبت الامر در عوض عارضه صعب

و مرضی مهلک افتاده چنانکه دست تصرف طبیعت از دامن مداوات و معالجات او کوتاه

شد بیت هر آنگهی که مرض بر مزاج غالب گشت ، سکنجبین اطبا کی بکار آید و امارات موت

و علامات ضعف در خود مشاهده کرد دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب سفلی میل

پرواز عالم علوی دارد با خود گفت وقت توبه است و زمان انابه بیت ندارم در همه

عالم کسی من ، چرا بر خود نمیگریم بسی من ، که گر صد آشنا در خانه دارم ، چو من مردم همه بیگانه

دارم و باستحضار قضاه مملکت و کلاه جیوش و اعیان قوم فرمان داد و جمشید را که ولی عهد بود طلب

داشت و آنچه ممکن بود از تعظیم و احتشام و تبجیل و احترام در حق او با آن قوم تقدیم نمود و این

فصل را بر سبیل موعظه و طریق نصیحت ایراد فرموده گفت نظم هذا هو الیوم المقدر

وعده للعالمین علی لسان الشارع ، یوم باشراط القیمة قایم لا مال لی و لا

البنون نافع بدانکه روح نوری است از انوار الهی و طایری است از اوج عالم نامتناهی چون

فرمان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة برین طایر طاری می

شود و از آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند و بر مصداق هو الطایر القدسی همه

بوکر از شرفات قصور عالم قدس نشیمن سازد دیگر اعادت او متصور نشود و باز ادراک

او در حیز امکان نیاید بیت چو رفتی رفتی از دنیا و رفتی ، بدنیا در دگر هرگز نیفتی

چند آنکه صدمات زلزال را بقوت اقدام استقرار دادن مستحیل و غلبات سیول را دفت

انحدار بطرف آستین باز داشتن در مذهب حزم و احتیاط ممنوع است مزاجی را

که از عوارض عارضه بطرف افراط مایل و از صوب استقامت و جاده سداد منحرف

گشت و مرضی بر طبیعت غالب آمد چنانکه بیت جانا عزم رحیل کرد گفتم که مرو ، گفتا

چه کنم خانه فرو می آید تحت اعتدال طبیعی که لازم حیات است باز آوردن در شریعت عقل

مستحیل و محظور و از مذهب خرد دور بود نظم عجوز تمنت ان تکون فتیة

وقد لحب العینان واحدودب الظهر ، تدس الی العطار میرة اهلها و

وهل یصلح العطار ما افسد الدهر ، ستمکاری ایام این تن پیر کوفته ضعیف

تروح الی العطار تبغی شبابها ...

لحب ... لحب ...

شد

چنان از پای در آورد که **بیت** اگر موری سخن گوید و گر موی بر روان دارد، من آن مورم سخن گویم
من آن مویم که جان دارد، سقطت القوی المتحرکه وسکنت القوة المدرکة **نظم** ولو قلم
ألقیت فی شق رأسه، من السقم ما غیرت من خط کاتب اکنون که نوبت نیابت با
انقضا و انتها رسیده و دور خلافت نزدیک شده و رایت تقدیر متقاضی امانت گشته
چنان میخواهم که منصب بصاحب استحقاق رسد و کار در مستقر خویش قرار گیرد و در باب
تاکید ولایت عهد و تفویض شغل ایالت اثری ظاهر شود که بمقصود منتهی باشد بتمام و سعی مشکور که
ابد الدهر مثبت آن مذکور ماند بجای آرم و حق این سخن که گفته **بیت** هیچ نا اهل را مده محمل
که نهد در حریم دولت پای، ملک خواهی که مستقیم بود، کارها را بکاردان فرمای، بنیکوتر وجهی
بگذارم چندانکه گرد سراپای اندیشه گشتم و بر دامن فکرت باریک بین تشبث نمودم و بر
رجاحت عقول دستم هر کس استدلال کردم سزاوار این منصب ترا شناختم که ثبات
قدم تو در موالات دولت ظاهر است و ستوده سیرتی و نیکو خدمتی تو بلواحق ارتضا موشح
نظم وجلت نفسک عن نفسی بمنزلة، مثل المشاهد بین الماء والراح
اگر خواهی که تقدیم محل و تقریب مکانت و تاکید اسباب حرمت در بارهٔ تو مضاعف
شود و رغبت رعیت بر موافقت و مطاوعت تو مقصور گردد و نواصی دولت و صیاصی
مملکت در قبضهٔ اقتدار تو آید و از ملوک آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی چنانکه مؤلف
این کتاب گوید **بیت** وصایای هوشنگ را کار بند، که من کار بستم ارجمند،
ز اندرز آن خسرو نامدار، تجاوز مکن گفتمت زینهار، نه راه این چنین گفت روزی
بگوش که پند خردمند بر جان نویس، جمشید چون این کلمات شاه استماع کرد و از مشرب
عذب او رحیق زلال ارتشاف نمود زمین خدمت و طاعت بلب استکانت
و ضراعت ببوسید و بدان ترحیب اهتزاز نمود و گفت **بیت** من آن کمترین بنده ام
شاه را، که بوسیده ام خاک درگاه تو، ببوسیدن خاک درگاه شاه، ازدم خیمه بر تارک

مهرو ماه ها ناصفای نیت و خلوص طویت در عرفان حق نعمت و تقدیم مراسم خدمت که این بنده را
بر حضرت مقرر است بر ضمیر منیر شاهانه محقق بباشد **بیت** این حسن اعتقاد که در بنده کم راست،
از بندگان حضرت این آستان که راست، یا چشم بنصایح گفتار خسروست، یا گوش بر بشارت
فرمان پادشاست، هر که روی بمطلع خورشید آورد از فیضان انوار محجوب نشود و هر که دست
در شاخ اقبال زند از ثمرهٔ دولت بی نصیب نگردد و هر که مقام در جوار عطار سازد از بوی خوش
محروم نماند **بیت** مرا تو بار درخت جلال و تمکینی، مرا تو مطلع خورشید عزت و اقبال اگر بمثل گردش
سپهر دون با من بعطیت عمر جاوید مسامحه نماید و تا انقضای مدت حیات کمر خدمت و مطاوعت بسته
دارم هنوز بقضای یک مکرمت از مکارم شاه وفا ننموده باشم و از عهدهٔ عارفه او تفصی نکرده
نظم فان انا لم اشکر لنعمائک جاهدا، فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا
بیت چو طوطیان سخنی گو اگر شود هر دم، بشکر شاه زبانم شکر نثار کند، هنوز گفته نیاید
ز صد هزار یکی، که هر سر موی بود هزار زبان نصایح شاهانه مشعر است بشرف نفس و ادب
ذات که اشراف اوصاف انسانیت و متمم اخلاق ستوده و خصال مرضیه که احسن نعوت
آدمیست مقبول هر که جوامع نیت بر احتراز آن مقصور شناسد و مجد و جودی که دواعی
همت بر حفظ و ضبط آن معروف دارد **بیت** هر کس که قول اهل نصیحت بگوش هوش، بشنید
و کار بست سعید است و مقبل، و آن را که حس سامعه بر استماع پند، محروم کرده اند جماد است غافل،
چنانکه تبعیت رسل فرض است و تصدیق رسالت ایشان واجب بر ذمت همت من فرض است
که در محافظت و صیانت این وصیت غایت جهد بجا ر بذل کردن و در استنجاح مقاصد و حا
جات و استفتاح ابواب طلبات ارکان آن را در عمل آوردن چنانکه گفته اند **بیت** نصیحت
گوش کردن نیکبختی است، خنک آن کو نصیحت گوش دارد، کسی پند خردمندان کند گوش،
که حظ از عقل و رای و هوش دارد، طهمورث چون ادای سخن جمشید شنید و طراز کلمات او
بدید و تقریر او در پاسخ دادن و آداب او در قبول کردن نصیحت معلوم کرد و ارتفاع ذروهٔ همت

او آفرین کرد و امراء و کرامات درباره او مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر
رعات رعیت را در موالات و مطاوعت او ترغیب و تحریض نمود و یزدان را شکر گفت که خلقی
چنین یاد گار گذاشت پس چون ضعف غالب شده و قوت ساقط روی بوزیر آورده گفت
بیت ندانسته بودم که وقت رحیل ؛ بود با اجل داوری مستحیل ؛ جهان با همه زینت و زیب او ؛
نیرزد بدین رنج و آسیب او ؛ بگفت این سخنها و بسپرد جان ؛ بخلوت سرای ابد برد جان ؛ گذشت و
جهان را به نیکی گذاشت ؛ خنک آنکه جز تخم نیکی نکاشت ؛ تو گفتی که آن شاه والا نژاد ؛ خود از مادر
گیتی هرگز نزاد ؛ چنین است آیین گردنده دهر ؛ که بخشد بهر دستاند بقهر ؛ گویند اول کسی
که خط فارسی نوشت او بود و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر چهارپایان
نهاد و ایشان را در رکوب مسخر خود کرد و خر را بر اسب افکند تا از آن استر پدید آمد
و مرغان شکاری را از باز و باشه و صقر و عقاب صید کردن آموخت و از کرم قز ابریشم
اخراج کرد و بالهام الهی بدانست که طعمهٔ ایشان برگ توت است طهمورث بود و از آثار
او امروز در نواحی اصفهان دو بناست یکی مهرب و دیگری سارویه و در میان مهرب
چشمهٔ ایست روان که هر چند حفاران و کاریزکنان منبع آن را طلب کردند نیافتند
و شهر شاپور از فارس و کهن دژ مرو او بنیاد کرد و بعضی گویند که در عهد او بت
پرستی شایع شد و سبب آن بود که وبای عظیم حادث شد و هر که را عزیزی در میگذشت
تماثیل و مشابه او صورتها میساخت و به دیدار او مستانس میشد پس آن عادت استمرار
یافت و فرزندان و اسباط ایشان بمصداق كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ الْإِسْلَامِ
ثُمَّ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ بتقلید آغاز بت پرستی نهادند و گفتند
هٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللهِ و مدت پادشاهی او سی سال بود بیت این نگین از خاتم
تحقیق اوست ؛ وین درم را سکه از تلفیق اوست نظم اقنع بالقلیل النافع فان
القلیل النافع خیر من الکثیر الضار و هم از کلمات اوست که گفت جائیکه شوافع اخوت

دعواطف

دعواطف قرابت مؤکد است ابواب شادمانی کشادن و انواع مساعی مبذول داشتن
در توفیر مصالح یکدیگر نمودن مستوجب نباشد اما کریم آن است که در حق اجانب که بجنایات
عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده باشند و قدم معاندت و مخالفت ثابت داشته باشند
و بکناهان و آثام شنیع گران بار گردیده هنگام فرصت آتش خشم را بآب حلم فرونشاند
و رقم اغماض بر زلات و هفوات ایشان کشد و از سر جریمه و نیمه برخیزد و گفت سلطان
عادل و پادشاه صاحب فکر باید که در حال غضب و خشم آن کند که هنگام رضا بتدارک آن تواند
کوشید و با قدام آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی نماید که باز بر حصول آن قادر باشد
بیت آن چنان خشم ران که روز رضا ؛ بتدارک توانی قیام نمود ؛ سر نه چون کندنا بود که
بتیغ ؛ چون دُرودی دگر توانش رود ؛ در بیان پادشاهی جمشید و کیفیت حالات و انجام
کار او چو طهمورث از ملک بربست رخت مقرر بجمشید شد تاج و تخت جهاندار جمشید فرخ
سرشت ؛ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ؛ نخستین که در ملک بکشاد دست ؛ در فتنه بر خلق عالم
ببست ؛ ز اندرز طهمورث پاک رای ؛ برون یکسر موی ننهاد پای ؛ بهر جا و هر کار کآهنگ
داشت ؛ نظر بر وصایای هوشنگ داشت ؛ اتفاق اهل تاریخ آنست که جمشید از نژاد طهمورث
بود و چون دیدهٔ دولت و واسطهٔ مملکت كسواد العين في بياضها محلّی مرموق گرفت و در
دایرهٔ تمکین و حشمت كالنقطة على الخط والخال على الخد سمت شایستگی یافت اساس
باس و هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و انصاف مشید رعایا و زیردستان را بر منهاج
عدالت بداشت و رسوم تعدی و آثار تغلب از روی جهان محو کرد لاجرم روز بروز امداد نصرت
و فیروزی و حشمت و فرمان روایی منقل شد و از ابنای روزگار بکفایت و شهامت و درایت
و صرامت چون دیده بر سر آمد و حق عز شانه معجزهٔ و القیت علیک محبة منی در شان
او اظهار کرد و دلها بر مهر و محبت او قرار گرفت و ولای او در ضمایر متمکن شد و در سن جوانی
و کودکی بتجارب پیران کاردیده شهرت یافت نظم حدثٌ يُوَقّرهُ الحجى فكأنه ؛ اخذ

الوفا من المسیب لکامل، له همم لا منتهی لکبارها، و همته الصغری اجل من الدهر له
راحة لو ان معشار جودها، علی البر صار البر اندی من البحر پس عزم خطهٔ فارس کرد
بنای شهر اصطخر که طول آن از اول صحرای خفرک تا وسط عرصهٔ امجرد است از اعمال شیراز بروزیکه
اختیار اختر شناسان بود بنهاد و بنیانش بنیان چنان محکم اساس بنهاد که در هیچ بقعهٔ از
اقالیم سبعه رونه کان و اهل سیاحت را چنان محکم عمارت مشاهده نیفتاده است چنانکه
گفته اند بیت بنای چون جهان ثابت اساسی چون فلک محکم، ندیده هیچ سیاحی نگارش
در همه عالم و امروز از رسوم و اطلال آن اعمده دور دستونهای بیوتات که آن را چهل مناره
خوانند ظاهر است که آفتاب عالمتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید یعنی خسرو سیارگان
اطناب سراپردهٔ پادشاهی از دنبال ماهی بگردن بره بست و از آبگیر حوت بچراگاه
حمل نقل کرد و در اصطخر مذکور مبتهج و مسرور بر سریر سروری و متکای داوری تکیه زد
بساط نشاط بسط کرد و فرش عیش بگسترد و این روز را نوروز نام نهاد و جهان را
بنور عدل و احسان و شمول بذل و داد و عده داد و ظل حفاوت و مهربانی برا قاصی
و ادانی و اذناب و نواصی مبذول داشت و فرمان داد هر کس از طبقات مردم کا
ینا من کان از محترمهٔ پاکان تا محترفهٔ دکان اسباب آماده ساخته و ابواب شادمانی
گشاده دارند و ملازمان حضرت و مقیمان درگاه باستیفاء لذات و استیلاء بر انواع
مسرات اشتغال نمایند و در مساء و صباح و غدو و رواح باسقاة صباح متجرع کئوس و اقداح
راح شوند و داد وقت از سواقی جاریات و جواری ساقیات بستانند و معنی این
ابیات بر صحیفهٔ فکرت اثبات کنند نظم تو موا ندامی شاد بین مدامة، فی
کاسها قد دارت الارواح، جودوا علی مشتاقکم بلقائکم، فالقلب عند لقائکم
مرتاح، و تغنموا فالوقت طاب لقربکم، راق الشراب و دقت الاقداح بیت
با لعل ناب نوشند از صبح تا بشام، با لعل یار بوسند از شام تا سحر و همگنان بر مقتضای ایام

درموارد

در موارد مرادات و مشارع لذات بخلاف شرع شروع نمتع نعیم جاودانه به تتبع هوای نفس
از دست بدادند یکی می گفت امروز که مراد نفس حاصل است و مواد انس متواصل بیت
بده جام می اکسیر و سهی زود که زود از ما جهان خواهد تهی بود، چو زد مرغ سحرگاهی پر و بال
پر و بال بزن تا خوش شود حال، می چاه پرورم ده در صبوحی، فان الراح ریحان و روحی
دیگری می گفت اکنون که نسیم اردی بهشت مزاج تسنیم بهشت دارد بیت بیار آن بادهٔ
خوشبوی چون مشک، که همچون ماهی افتادیم در خشک، بیا تا یک شبی دلشاد باشیم
دمی از غم چو سرو آزاد باشیم، بشادی آستین بر فشانیم، چو تنگ آید اجل مرکب
برانیم، می و معشوق و عشق و روز نوروز، ز توبه توبه باید کرد امروز دیگری می گفت
درین موسم که روایح گل بنیاد عیش نهاده و زبان عندلیب آغاز ترنم و صبا در تنسم
و شکوفه در تبسم و گل رعنا در تفتح و بلبل در تفرج و نسیم جیب لاله بگشاد و شمال دامن
شکوفه چاک زد بیت چمن از دست گل پیمانه خورد، صبا زلف سمن را شانه کرد،
کنار جوی از سبزه چپر بست، میان کوه از لاله کمر بست، هزاران گل چو طفل نو شکفته
ز برگ سبز لوح بر گرفته، جهان پیرانه سر گفتی جوان شد، زمین از سبزه گویی آسمان
شد، بزاری عندلیب از گل وفاجوی، گل از گهواره چون عیسی سخنگوی، برآور
هوی همچو مستان، ز نقد عمر داد وقت بستان، بیا تا کام دل باهم برانیم، چو تنگ
آید اجل خود کی توانیم، که چون کشتی عمر افتد بگرداب، امان ندهد که یک شربت خوری
آب، دیگری می گفت عطیهٔ عمر از آن عزیزتر است که در اقاویل محال و اباطیل آمال و غفلهٔ
قیل و قال صرف شود بیت بس از آن کز تو فلک دادهٔ خود بستاند، خذ
من العمر نصیبا و من العیش نصابا، روی احوال جهان چون بخرابست تو نیز
بر سر کوی خرابات شو از بادهٔ خراب، تاب اندیشهٔ نیک و بد و چون و چه و چند
نشکند در دمن عقل مگر بادهٔ ناب لا مفارن اتصال حکیم مرتاض لابل محیط فیاض فیلسوف

ربانی فیثاغورث یونانی که واضع علم موسیقی است و ملازم حضرت بود واو دانای بود محقق
که بصفای فکر نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی وحال برخواندی و برزانت رای دا
واصابت اندیشه غایت وی را با حاصل امروز فهم کردی **بیت** وی جزدادی بفکر روشن
در رای منیر آنچه فردا منتقش گشتی بر الواح ضمیر چندانکه بکثرت ریاضت والتزام کنج خلوت
قاعدهٔ دعوت تمهید کرد اجابت نکردند واو را با آنکه از حکمای عصر بود بفضیلت تقدم
و طهارت ذات متفرد بر حقایق اشیا مطلع سخره گرفتند وامثال این افعال از عامه
خلق چندان بعید نیست چنانکه عارف خدای سنایی فرماید **بیت** از پارد و قبول عامه
خود را فرمساز زانکه کار عامه نبود جز خری یا خرخری کاو را باور کنند اندر خدایی عامیان
نوح را باور ندارند از پیغمبری و چون اقسام ریاضی ملکهٔ طبع او بود فن موسیقی که جزویست
از اجزای علم ریاضی استنباط کرد و بحکم السماع حقیقة نغمات روحانیة بنغمة
ملائمة للطباع وکما ان جوهر النار مخفیة فی الزند والزند یلوح بالقدح
فکذلک لله تعالی سر مخفی فی القلب یلوح بالسماع باستماع رغبت بیش داشتند و بالحان
خوش و نغمات دلکش که مبتهج ارواح و منتج ارتیاح است التذاذ می جستند و مطربان خوش
ساز و خنیاگران بربط ساز نواز در بارگاه جمشیدی و نوای خسروانی بصوت داودی
و لحن باربدی ادا می کردند و طبع شاهانه را از آن اغانی نصاب کامرانی و مایهٔ ادراک
و ترویح روح و تفریح قلب حاصل میشد و می گفت **بیت** گرچه چشم مست و روی خوب
دیدن خوشتر است \ نغمهٔ آواز خوش وقت سحر دلکش تر است \ هر غذایی را که از وی تن بیاساید
خوش است \ آن غذا کز ذوق آن جان می فزاید خوشتر است \ از جمال یوسفی گر حظ جسمانی است
خوش است \ قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشتر است \ و چون از روز نوروز چند
روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی باتساق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی
آورد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا و تحصیل مال و تمشیت احوال

رجال اشتغال نمود و تلافی و تدارک و خللی چند که پیش از جلوس مبارک بسوء تدبیر بعضی از
گماشتگان حادث شده بود بنیکوتر وجهی و محبوبتر میانی بجا آورد و رعایا را بر امثال عناصر اربعه
و ارکان چهارگانه منقسم کرد و گفت چنانکه اسطقسات علت بقای نوع است این گروه موجب آبادانی
عالم اند اول در تعظیم و تبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی و اختر شناسان گردون تقوی اند
غایت جهد مبذول دارید و حلقهٔ امرهم ختم در گوش کنید و کمر طاعتهم غنم بر میان بندید
که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و کمیت مقادیر ملک و دولت و نظام حل و حرمت و کمال
اسلام و شریعت با حکام ایشان بسته است و نص یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة
فقد اوتی خیرا کثیرا در حق ایشان نازل شده بر افق خاطر رای و ضمیر ایشان نقش
پذیرفته و سر هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون بنور علم و فور فضل
ایشان ظاهر و لایح گشته **نظم** فعظم مقادیر اهل العلوم \ فقد اوجب الله اعظامهم
وارثان انبیایند اهل علم نسخهٔ اقلام ایشان کیمیاست \ توتیای چشم ارباب یقین \ خاکپای
وارثان انبیاست \ دوم دبیران و خداوند قلم را گفت که نوک خامهٔ شبرنگ ایشان بلبل
بستان بلاغت است و زبان کلک غالیه بارشان عندلیب اغصان براعت است چون بر عذار کافوری کاغذ
صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبرفام کشند رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بخط دوام
و خال خلود آراسته دارند هنگام آنکه طایر زرین و طوطی نورآفرین را از نافهٔ چین زقهٔ مشک
مشکین دهند از دریا در مکنون و گوهر از خزینهٔ قارون بیرون آرند **بیت** چنانکه تیغ
شهنشه اساس ملک نهند \ زبان خامهٔ دستور کار دین سازد \ و توام اند حسام قلم
که خسرو عهد \ به پشت گرمی این هر دو گردن افرازد \ زنهار تا در حفظ جانب و علو مکان
و تفخیم قدر و تعظیم شان ایشان آنچه مراسم تاکید است بتقدیم رسانید و در تمکین و احترام
ایشان آنچه شرایط مبالغه است بجای آورید و صلاح العباد و رشد امم در زبان تیغ و قلم مدغم
و مبهم شناسید چنانکه گفته اند **رباعی** صلاح العباد و رشد الامم \ دوام البریة

من كل فم بشيئين ما لهما ثالث بحز الحسام ودق القلم ولشكر باد

واهل سلاح را کفت که زبانهٔ تیغ بید ریغ ایشان که مفتاح ابواب فتح دلیران روزکار و جان بازان

کارزارند که برج رفیع وعذبهٔ قنات وشاخ از بر نبات بکشایند و بسوفار تیر کلک از بنان تیر

ونکین از انکشتری مشتری بربایند وجواب خصم بنوک سنان دهند ورقاب کردنان در ربقهٔ

عهد وپیمان آورند **بیت** اکر سوی فلک بازو کشایند، بناوک خوشهٔ پروین ربایند،

چنان شمشیر کین از کف برآرند، که دریا از نهیب کف برآرند، چو میدان کیرد جوکان جوی

سر دند، فتح جوکان مه لوکو کردند **نظم** ولهم في لحوم المطيعين مطاعم، وفي

مهجا المشركين مطاعم وشرح مردانکی وشجاعت ایشان هرچند کویند هنوز از هزار یکی واز

بسیار اندکی باشد وکشاورزان وارباب حراثت را کفت که آبادانی مملکت خواقین

از ثمرات اجتهاد د، فی الجمله آنچه نتیجهٔ آمال ونظام احوال خلق باز کردد وسیلهٔ بقای نوع

وذریعت قوام عالم وواسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی وکوشش اهل حراثت منوطست

وتکثیر نفع وتثمیر ریع ووفور دخل وحصول مال بمساعدت ومعاضدت ایشان مربوط رنجهائی

که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند ودر فصلی که هوای دی منشور بهار طی کند

وطلایهٔ لشکر شتا اعلام شدت سرما برافرازد وقطرات سرشک برآجفان نرکس انعقاد

یابد وژاله با تمدادی در دهان غنچهٔ کل حکم انجماد کیرد **نظم** واذا رميت بفضل كاسك في الهوى

عادت اليك من العقيق عقودا آرد چو چشمه نرکسی آب در دهن، ماهی ز رشک تابه کرم اندر آبکیر

خواهد که باز کونه کند پوستین خویش، روباه حیله جوی ز آسیب زمهریر، بر زکران بکفر انداز

وتدبیر شیار را اشتغال نمایند واز تعهد انبار زرع وارواء حرث هیچ شغل دیکر نپردازند وهنکام

آنکه سورت صیف از حدت سیف ضرر دمد وجو هوا از شدت کرما موقد نیران کردد وچشمهٔ آب از غایت

سخونت در غلیان آید وتنورهٔ خاک از تف سموم تنور آتشین شود **بیت** جواهر از طپش آفتاب

در دل کان، کداز کیرد وآید برون چو آب از سنک، میان آن ز تاثیر قوت کرما، چو موم نرم شود

درده‌ان نهنک در اقامت درود کشت ومقاسات شغل حصاد عزایم همت بامضا رسانند

زینهار تا در اکرام امور وفراغ حال والتزام مواجب حقوق ایشان مبالغه واجب شناسید

که اکر ایشان در کار حراثت اهمال کنند وتکاسل وغفلت را درباب زراعت بخود راه دهند کرد

قحط وغلا برخیزد ومادهٔ قوت که سبب حیات خلقست بریده کردد وچون بحکم وما جعلناهم

جسدا لا ياكلون الطعام آتش اشتها در تنور معده اشتعال یابد خلق را از کرسنکی وعجز

بجان رسد ومزاج عالم بتباهی کردد وکار مردم فساد پذیرد که امثال کفته‌اند که پای برهنه بر خوردهٔ

الماس توان رفت وذرور چشم وقطور کوش از سودهٔ حدید وقفلهٔ نحاس توان کرد وبر عذاب

جوع وبلای کرسنکی مصابرت نتوان نمود **بیت** کوش تواند که همه عمر وی، نشنود آواز

دف وچنک ونی، دیده شکیبد ز تماشای باغ، بی کل ونسرین بسر آرد دماغ، ور نبود بالش آکنده پر

خواب توان کرد حجر زیر سر، ور نبود دلبر همخوابه پیش، دست توان کرد در آغوش خویش،

وین شکم بی هنر پیچ پیچ، صبر ندارد که بسازد بهیچ، پس هرکاه که ارادت او باعث شود بر آنکه

حدود مملکت خویش را با وامر شرعیات مضبوط دارد واعتصام بحبل مسایل ائمهٔ دین وتشبث

بذیل اجتهاد پیشوایان شرع نمودی وچون خواستی که در اصدار مکاتبت وارسال مفاوضت شرع

کند یا عزایم اهتمام در مناظم احوال رعیت ومصالح ملک وتدبیر لشکر بامضا رساند رجوع

برویت وتدبیر وفکرت خداوندان حکمت کردی وکفتی چنانکه ارکان دین را باحکام شرع

وشریعت محافظت نمایند ابواب مهمات مملکت را بحکمت نکاه دارند **بیت** جهان زرای

حکیم اقتباس نور کند، قمر ز آینهٔ آفتاب ضو کیرد، امور ملک بحکمت فروغ تازه دهد، حدود

دین ز شریعت شعار نو کیرد محترفه وصناع را کرامی داشتی وایشان را نکذاشتی که بتکالیف

دیوانی وعوارض تعرض رسانند وهر یک را علیحده در آن صنعت وحرفت که دیدی ترهیب

بلیغ کردی تا در آن پیشه ماهر شدی وکویند چهار انکشتری از زر ساخت یکی از برای روز

کارزار که جز بهنکام حرب ودر انکشت نکردی وبر نکین آن بنوشت که آهستکی ومدارا

یعنی شروع درکار رزم با احتیاط و حزم باید کرد و در مقاتلت و مقابلت با دشمن سرعت و استعجال
نباید نمود که مزاج شجاع منافی طبع متهور است و شجاعت و تهور ضد اند چه تهور عین دیوانگی
و شجاعت محض فرزانگی است متهور بی اسباب جنگ و ادوات رزم کان الحرب لدیه انس
والموت عنده عرس خود را بی اندیشه در معرض معرکه بدارد و بیکوبه تیر فرا آتش مرگ جان پاک
سپارد بیت هر که با ساز حرب رفت بجنگ، مرگ در خویشتن کشید بچنگ، جعبهٔ تیر و
اسب میدان پوی، کر نداری منه بمیدان روی، و مرد شجاع با وجود قوت و حصول شوکت و
و استعداد تمام در محاربت و استکمال آلت مبارزت نخست بنظر ثاقب و اندیشهٔ صایب
مخارج و مداخل را نیکو بیندیشد و پس از فکرت بسیار و تانی بیشمار در صف نبرد گام آید و با
و با مبارزان پنجه در بازد بکنایه بیت شجاع دلاور سر لشکر است، خرد بر شجاعت ستایشگر است،
تهور پسندیدهٔ عقل نیست، جنون و تهور بمعنی یکی است، و بر نقش دیگر این حروف نقش کرده
که عدل و آبادانی یعنی امارت و عمارت بی محاسن عدالت دست ندهد و منافع آبادانی رعایت
رعیت صورت نه بندد و چه امثال سایر است که لا یکون العمران حیث یجور السلطان
و در کتب مسطور است که لا یستدیم العمارة الا بالعدل والاعتدال ع دو رفیق اند
جهانبانی و آبادانی، و بر دیگر انگشتری این کلمات نگاشت که هیتی یعنی بشتاب مراد ازین امر ارسال
منهیان است و فرستادن بریدان باطراف جهت استکشاف و استخبار از کیفیات امور و
و استعلام از مجاری حالات و تعرف مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه حزم
و عاقبت اندیشی بوسایل منهیان و متجسسان از جوانب مملکت آگاه باشد و همواره بتیقظ و
و بیداری راس مایهٔ خویش سازد هیچ ثلمه و رخنه در حصن ملک و دیوار سلطنت او راه نیابد
و در قساره دولتش بگلگونهٔ تصرف موزرد و در ذروهٔ اقبالش چون شرفات کنگره متشید و مؤلف
درین معنی چه بیت است بیت ز جاسوس و منهی خبر باز دان، که جاسوس و منهی بود رازدان،
شهی را که منهی و جاسوس نیست، دیارش ز تشویش محروس نیست، و بر نگین انگشتری جهانگیر

این

این حروف نوشت که داد یعنی بر پادشاه لازم است که التزام جادهٔ عدل با معانی نظر بی ریب
بیند و باتفاق فکر بی شبهه بداند که نیر فلک دولت یاری و محیط مرکز شهریاری و نقطهٔ دایرهٔ
کامکاری بیت از عدل پادشاه چه بهتر بنزد عقل، کز عدل او شود متمشی علی الدوام، هم شرع را
طراوت دهم عقل را کمال، هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام، روزی با خواهی دولت و
داعیان حضرت لطایف صنع آفریدگار و آثار فضل و عواید کرم او شکر می گفت چنانکه سلسلهٔ
کلام درهم پیوست چنانکه گویند بیت شبی نخیمهٔ ابداعیان کن فیکون، حدیث حسن تو
میرفت والحدیث شجون، و ملخص کلمات و نتیجهٔ مقدمات این بود که دولت بتعاون اعوان و
و تجلد اعیان روی نماید و اقبال بزور و بازو و پختن آرزو بدست نیاید بیت ای از پی
آرزو آرزومست، دولت نه دهد بآرزو دست، آن را که سعادت است یاور، آن را که عنایت است
رهبر، حاجت بلطایف حیل نیست، موقوف مساعی عمل نیست، دانای یعلم خائنة الاعین
وما تخفی الصدور، چون منشور دولتی را بطغرای تؤتی الملک من تشاء موشح خواهد کرد
نه احتیاج بلطایف حیل باشد و نه افتقار بمساعی عمل بیت هر آنکس بود که تایید الهی، خرد بخشید
و دانش داد مقدار، اگر او طالب دولت نباشد، بناچارش بود دولت طلبکار، آورده اند که
چون خزاین را بزر و گوهر مشحون دید و عدد خیل و سپاه از ذرات آفتاب افزون یافت
بر مصداق ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بر گردون زد و منجوق انا
ربکم الاعلی بعیوق رسانید و از سرمستی رایا دعوی خدایی کرد تعالی الله عما یقولون
علوا کبیرا بیت جهل انسان بین که و نقص او که با چندین عیوب، لاف انبازی زند
در ملک علام الغیوب، و خلق را به پرستش خویش خواند و بفرمود تا مشاکل و مشابه هیاکل
او کافهٔ انام اصنام ساختند و باطراف و اکناف جهان فرستاد و حکم کرد که آن را مسجود
و معبود خود ساختند بیت هوا ای تو یک یک چون بتانند، کدام است آن بتان سیم
و زر است آن، چو غیر از بت پرستی نیست کارت، چرا نفرین کنی بر بت پرستان، و از جا

سیرت نیکو و منهاج شیمت پسندیده انحراف نمود و بنکبر و کردن کشی کردن عادت کرد و دست از
امور سیاسی که بنیاد مملکت بدان راسخ است باز داشت و اوقات و ساعات شبان روز
بر مناهی و ملاهی که قواعد دولت از آن واهی کردد مصروف کردانید و هوا جر و ابکار و اصایل
و اسحار بشرب مدام و شرب عقار اشتغال نمود **بیت** می کشیدی بر سرود نی سحر که تا بشام؛
باده خوردی بر سماع چنک شب تا بامداد؛ لاجرم نظام کار گسسته شد و شمانت حساد و تهاجم
اضداد بظهور پیوست و هر لحظه وهنی و خللی تازه بحواشی مملکت راه یافت و سر ذهاب
الدولة و ذوال النعمة فی شرب العشیات و نومة الغدوات مغنی خویش آشکارا
کرد چنانکه مؤلف کوید **بیت** بستر نرم و کنار شاهد و جام شراب؛ خوش بود لیکن ملک را
ملک از و کردد خراب؛ شاه را بیدار باید بود شب چون بخت خویش؛ تا بر د ز پیش خصم دولت
بر ندارد سر ز خواب؛ و چون هر کار را غایتی است و هر بدایتی را نهایتی و هر حالی را مآلی و
هر دولتی را انتقالی **بیت** هیچ کاری نبود کان بنهایت نرسد؛ هیچ مبدء نه که ناچار بغایت
نرسد؛ و در هر قضیه از قضایای الهی حکمتهای نا متناهی مندرج است که هرکز عقل را بر جزوی
از اجزای آن آکاهی نیفتد و وقوف بر بعض از اسرار حقایق آن ممکن نکردد **بیت** هر نقطه
که در دایره دور عیان است؛ بس نقطه غیبی که در آن نقطه نهان است؛ ره نیست کسی را سوی
تدبیر الهی؛ تقدیر خدائی نه محل حدثان است؛ آن چیز که فکر تو بدان یافت احاطت؛ چون نیک
بدانی تو که آن است نه آن است کویا جمشید مسامع او از استماع مواعظ و نصایح باطل شده و از هاتف
غیبی این خطاب عتاب آمیز که کفته اند **نظم** یا ذا الذی رکب الفساد عنده؛ انی اسود
اذا رکبت فسادا؛ اضللت رأیک ساهیا او عامدا؛ من ذا الذی رکب الفساد
فسادا بسمع قبول نه نیوشید و ندانست که آنها که بر ادهم دنیا کرفتار شده و جان شیرین را
در کام ثعبان بلیات و نهنگ نکبات نهادند سبب آن بود که بر جاده حزم و بیداری نرفتند
و در مبادی از خاتمت و در اوایل از عاقبت نیندیشیدند **نظم** ولو علموا ما یعقب

البغی

البغی اقصروا؛ ولکنهم لم ینظروا فی العواقب **بیت** عاقبت بینی و دور اندیشی اندر
کارها؛ مرد را از مکر دشمن خط آزادی دهد؛ حزم را در هر مهمی پیشوای خویش ساز؛ تا به تخم حزم
بار و بر شادی دهد؛ و چون خلق از درازی مدت و کثرت بیداد او بستوه کشتند حضرت رب
العباد شداد عاد را بر آن داشت که برادر زاده خویش ضحاک علوانی را با حشم انبوه طوفان
نهیب دریا شکوه **بیت** افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار؛ بیش از نجوم بر فلک
و موج در بحار؛ بقهر و قمع او فرستاد و مفاصه او کرفت و مداخل و مخارج بر وی تنک تر از سم
خیاط کرد جمشید چون از صولت لشکر و صدمت سپاه آکاه شد دانست که طاقت
مقاومت ندارد و قوت محاربت نه متحیر و سراسیمه کشت آمارت بخت منحوس و طالع منکوس
مطالعه می کرد بهر جانب نظری انداخت و بهر کجا که التجا می ساخت خود را خسته اظفار فساد
و مجروح مخالب عناد دید **نظم** اذا اراد الله لم یحزنک مما تخافه؛ فلا الدرع مناع
ولا السیف قاضب **بیت** خدای کار چو بر بنده فرو بندد؛ بهر چه دست نهد رنج دل بیفزاید
دانست که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت ننماید و حکم توقیع مشیت آرزو دا ثبت
منسوخ نکردد و نقش کریمهٔ اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة تغییر و تبدیل
نه پذیرد **بیت** هر آن مثال که توقیع آسمانی یافت؛ که را مجال بود امتثال ننمودن؛ ناچار تسلیم
شد و تن بر رضا داد و کردن بر قضا تیغ قضا نهاد و با موید مو بدان قرار بر فرار و کم الفرار مما
لا یطاق من سنن المرسلین بر میان بست و بحسن تدبیر و لطف حیل از میانه کرانه کرفت
جمعی کویند که در میان سپاه کشته شد و برغم کروهی در مغاره کوهی از جبال آن نواحی
بماند تا کارش بهلاکت رسید **بیت** شنیدم که جمشید بیدار بخت؛ ز دنیی بعقبی چو می
برد رخت؛ چنین کفت با موبد موبدان؛ که ای بر هنر مرد بسیار دان؛ بهفصد رسید از
جهان سال من؛ شد از موج دریا فزون مال من؛ کرفتم بکوپال دریا شکاف؛ ز البرز تا دا
دامن کوه قاف؛ مقالید احکام دیو و پری؛ در انکشت کردم چو انکشتری؛ بو بختم

توقیع نامه رانان کردن کنز

کوپال کرز دمور چوبی در که سلغده جنک آکتدور و قالبی بزبون دجید و غلیظ معناسنز دور تبدیان

نگون گشت و آشفته کار، بدین روز بنشستم از روزگار، فلک خود این رسم و آیین بود، که در مهر ورزیدنش کین بود، چو شاکرد صنعت که حقه باز بنجشید چیزی که نگرفت باز، بکفت این سخن شاه صافی نژادان، وز آنجا براه عدم شد روان، دلا حال جمشید گیتی پناه، عجب نیست از گردش سال و ماه، که این کهنه سقف مقرنس نهاد، ازین شیوه بسیار دارد بیاد، وهب بن منبه گوید که هود پیغمبر علی نبینا و علیه السلام در اول دولت و زمان پادشاهی او مبعوث گشت گویند اول کسی که علم طب بکثرت اندیشه استنباط کرد و بهر کس آموخت او بود و گفت شرف این بواسطه آن است که موضوع آن بدن انسان است زنهار تا بر حفظ و دراست آن مواظبت نمایند که منافع و فواید آن بکافه خلایق عاید میگردد و وضع کرمابه و علم خیاطت و ساختن شراب از انگور مستنبط فکر اوست و او بود که جاده ها و شاهراه ها در کوه و دشت و صحراها از سنبد شهر پدید آورد و بریان را مسخر خویش کردانید بیت این نور از آن چراغ است، این قطره از آن سحاب، این بوی زان کلاب است، این جرعه زان شراب، الا یام صحایف اجالکم فخلدوها باحسن اعمالکم و قال بئس الزاد الی المعاد العدوان علی العباد و قال الحکمة مفتاح السعادة و ادراک النیات و گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر زورآوری دستور کشوری بودی و هر کاردانی صاحب دیوانی بیت ای بکوشش فتاده در پی بخت، بخت و دولت بکاردانی نیست، هر که را قدر و جاه و حشمت هست، جز بتائید آسمانی نیست، و فرمود که چون صدمات موانع روزگار و جذبات سوانح اقدار عنان کیر ارادت و مالک زمام اختیار شوند نه سوابق نسبت ظاهر مفید بود و نه لواحق حسب فاخر نافع آید بیت کرا با خرد نیست همسایگی، ننازد ببردی و مردانگی، که چون پای دولت بلغزد ز جای، نه مردی کند یاوری نه رای، نکو گفت مردی ثابت رای پابرجای بهر بادی چون برگ بید ترک قرار و سکون نکیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات او بترهات ماند فکرهای دراز و اندیشه های جان گداز بخود راه نه دهد بیت اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم

ورزیدن نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن و زمان سلطنت و پادشاهی او هفتصد سال بود والله اعلم ذکر پادشاهی ضحاک علوانی و خصایل او بیت چو جمشید ازین وحشت آباد رخت بیرون برد و بگرفت ضحاک تخت، قضا کرد ملک اقالیم سبع، مقرر بضحاک مریخ طبع، اساسی که آن دشمن دین نهاد، نه بر وضع شاهان پیشین نهاد، در ایام او این سخن عام بود، که ایام او شر ایام بود، مشهور است که ضحاک پادشاهی بی باک پرخاشجوی و شهریاری سفاک درشت خوی بود و سموم خشمی که آب حیات را طبیعت آذر دادی و ژاله را در چشم ابر شعله های آذر ساختی چون قضا مبرم بر پیر و جوان نبخشیدی و چون اجل محتوم بر خورد و بزرگ ابقا نکردی عزت ملک و نخوت پادشاهی و سطوت جبروت و شیطنت غرور نفس و علو قدر او را چنان بر لجاج بودند که بمصالح امور و موافقت ایام جمهور التفات نمی نمود و فرط کبر و وفور گنج و سپاه و کمال حشمت و جلال رغبت شیطان نفس اماره او را تهییج بوجهی میکرد که از سمت جور و بیداد و جاده ظلم و عدوان تعادل نمی جست بیت کویا بسر خشم و غضب پرورده بود، وز عجب و شر و کبر و فساد آفریده بود نظم تراه غابسا فی کل حال، و مجرینا علی مر اللیالی نه سیرتی که از و خاطری بیاسودی، نه صورتی که کسی دستداری او بودی چون وعده جمشید باجل موعود و قضای محتوم منقضی شد و سریر ملک داری و سراپرده شهریاری بمکانت او زینت گرفت بنیاد نو و رسم مجدد و قوانین محدث نهاد و روی از متابعت شریعت غرا بمطاوعت هوا کردانید و راه مطاوعت نفس گرفت و بر مقتضای عادت ذمیم و اخلاق لئیم خویش چون سنگ و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت و نقاب وفا و جلباب حیا بر انداخت و بوقاحت و اذی و سلاطت و جفا و هتک استار و سفک دماء احرار تظاهر نمود نظم یابی الله ان یکون له شکرا، و یوقع له فی الخیر برهانا و ذکرا لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و آوازه جور و اجحاف که هردم اختراع کردی در عرصه آفاق سمت اشتهار می یافت و شنیع

واعظ و تقریع زاجر از معرض ملامت و ندامت نیخوهست نظم اذا کان الطباع طباع سوء فلا یغنیک تادیب الادیب و جاه و مال را دست آویزی ستکرف و پایه بزرگ دانست غافل از اینکه مال و جاه چون حباب زود میرد اندک بقاهست بیت
ای شده مغرور بجاه و جمال آن نه جمال است که داری نه مال مال و جمال تو خیال است و خواب
کس نشود غره بخواب خیال و چون برین منوال معتقد سال بکذرانید و زمان شده فساد و جور و بیداد امتداد یافت و دود دلهای سوخته و سوز جکر افروخته تاثیر تمام نمود بیت آنکه در وقت سحر ناله مظلوم کند بخدا کر اثر خنجر مسموم کند بعلت طاعون مبتلا شد و دو سلعه کوشت بر شکل دو ثعبان از منکبین او سر بر زد چنانکه از مزیان و اضطراب ایشان بیطاقت شد چنانکه باتفاق اطبا و حکما اضمار و مداوا کرد و جمع آن بجز از مغز سر آدمی تسکین نمی یافت و مدتی دویست سال هر روز خونهای تازه ریختی و هر شب علاج آن درد بمغز سر جوانی کردی و در مجلس شراب کباب از کوشه جکر جکر کوشه نوردی کویی زبان خاقانی در وصف حال ضحاک علوالا این ابیات انشا می کرد بیت نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد پس آبله برآرد صورت شود مجدر آنکس که طعمه سازد صد سال خون مردم نه آخر شبی بطاعون صورت شود مثبر نه ماه خون حیضی کر آبله برآرد صد ساله خون خلق آخر چه آرد که سر پس چون عمر سالی عمر ش بهزار رسید و آفتاب دولتش در عقده کسوف افتاد بیت جهان خوالت کر کینه خویشتن بهر داد سینه خویشتن کاوه آهنکر را برادر بر کماشت و او مردی بود در زمین اصفهان کش ورزوا و آهنکری کردی بدهی داورا دو پسر بود بزرک بود خلیفه ضحاک که در اصفهان بود پسران او را کرفته بجانب ضحاک فرستاد ضحاک آنها را بکشتن فرمود چون خبر کشته شدن پسران بوی رسید ناکاه بیت در دکان بست و جست بر جست فغانش در رخم افلاک پیوست و پوست پاره که آهنکران هنکام تپک زدن بر ساق بندند بر سر چوبی راست کرد و کفت بیت چون پیکی پاره پوست ملک توانم کرفت غبن بود در دکان کوره و دم داشتن اکر صفت این رزیت معبون
کهران

که مراست بکوشش مخزه تمام رسد اجزای او چون ذره در هوا منتشر کردد و اکر در عقده این واهیه کرمی افتاده ام فلک دوار و اختر سیار افتند بیت جان مضطرب چو عود شود در تن زحل دل محترق چو عود شود در بر حمل نظم صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا هر قطره خون که در شریان دل محزون مخزون بود از فواره اجفان بیرون شد و هر لولو آبدار دمع که در حقه جلیدی بصر بود از نایره دیده سر بدامان نهاد نظم ولو نظر الغمامة وهی تبکی علی جفنی تعلمت البکاء بیت در آب چشم خویش چنان غرقه مانده ام کز من بیرون ز ناله و افغان پدید نیست دارم درون جعبه دل صد هزار تیر پنهان چنان که یک سر پیکان پدید نیست اصلاح حال و صلاح ما جز بمظاهرت و مظافرت یاران هم پشت و مصافرت دوستان یکدل میسر نشود و انتقام چنین جباری مستبد الا بمعاضدت و مساعدت رفیقان مخلص و حریفان خالص صورت نبندد نظم وان المناد لا یقطع الخشب الا وله للیدان سنه بیت به تنها مرا برک این کار نیست مرا یاری باید و یار نیست توان چوبه تیر آسان شکست چو ده شد بصد مرد نتوان شکست مدتی دراز آهنک از سر رای و فرهنک در کس سپر جر که تیر باران وقایع را بهترین وقایه است کریختم و در روز کار دراز در نهان خانه محنت و زاویه زحمت زندانی شدیم با امید آنکه بهمت مظلومی کار کر آید و دعای پاسمعه و ربایای سمع رسیده بموضع اجابت پیوند دستر دعوة المظلوم مستجابة حقیقت آشکار اکند بیت آنکه طهو فی بیک ناله سحر کاهان کند بالة از نمنر شاه و جنبش دوران کند مکر از صولت انیاب بغی و مخالب بیداد این مکار ستمکار وجه خلاصی مشاهده افتد و تلاطم امواج ظلم و تراکم افواج جور این غدار به کردار بآرام و سکون مبدل شود نظم حتی ینجلی لیل الظنون الکواذب و یبدو اصباح القلق من کل جانب و کیک ایام سال نوزد تا رهیم از حریق این باجور اجرای آفتاب روز افروز که دمد صبح ازین شب دیجور چون کاوه این فصل وافی اصل برخواند بر مثال باد که عرصه خاک بیماید و سیلی که از فراز بنشیب آید راه بسیج کرفت و خلق بسیار و عددی بیشمار با او موافقت کردند اول بار خلیفه ضحاک که در اصفهان بود بکشت و خزینه و اسلحه و امتعه او را کرفت و بتوابع خویش

واهیه بلای بزرک لغت

عود
چوبی خوشبوی معروف و هر چوبی که باشد و ساز معروف که می نوازند و بسیار سر بربط کوبند کنز

مژگانا

تفرقه و تقسیم نمود و از قبل خویش آنجا قایم مقامی تعیین نمود و از آنجا با هواز رفت و آن خلیفه را نیز بکشت
و همچنین شهر بشهر می‌آمد و خلفا و تابعان ضحاک را می‌گرفت و می‌کشت و روز بروز کار او بالا گرفت و هر
چند پیشتر میرفت انبوهی میشد تا با سپاهی در سیاهی بدان مثابه که و ضاقت علیهم الارض
بما رحبت بیت ز مور و ملخ بیشتر لشکری ٭ جهانی شده جمع در کشوری ٭ کجا نیز ارانکه بر زخم
تیر باز را از مقعر فلک اثیر باز کردانند و سنان تیره بسنان نیزه ماهی را از قعر دریا بر دن
آرند در رزم مصاف راتب زفاف دانند و زخم رماح را لثم ملاح شمرند روان شدند و
درین وقت مخیم ضحاک در حدود طبرستان و دماوند بود موضعی نزه و علف هوای خصب
و چراگاهی با آب و گیاه مشحون بیت کنارش کنشت و آب خوشگوارش ٭ بهشتی بود کوثر بر
کنارش ٭ چنان صافی که خورشید منور ٭ نمودی با صفای او مکدر ٭ او زآن کوثر بدست خویش رضوان
فکنده آتشی در آب حیوان ضحاک چون از کار کاوه آگاه شد بتدبیر ساختن اسباب سپاه
مشغول شد و لشکری خونخوار چون تلاطم بحر ذخار که از ازدحام سنابک خیول و انعکاس
رایات ایشان در فضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مخارج و مسارب زمین و
وحوش و سباع را وجوه مقارب و مهارب متعذر بفرستاد بیت چو مور و چون ملخ
چندان سپه بود ٭ که نه کس را گذر بود و نه ره بود ٭ ز نعل بادپایان تکاور ٭ زمین گفتی که کردون
دیگر نظم فکانما نقشت حوافر خیلهم ٭ للناظرین اهلة فی الجلمد ٭ وکأن طرف
الشمس مطروف وقد ٭ جعل الغبار لهم لها مکان الاثمد و چون موازات طرفین و محاذات
صفین بظهور پیوست و جوانان جانبین و نوخواستگان فریقین در مبارزت آمدند
و دست تیغ بردند و مسامع هوا را از اصطکاک مقارعات پر صدای مشغله کردانیدند و بساط
ملمع از خون دلیران بر دیبای معرکه کشیدند بیت ز خون کشته صد هزاران پای تا فرق ٭ چو ماهی
جمله در جوشن شده غرق ٭ زمین کان عالمی بر ژاله کردند ٭ زمین از خون مردان لاله کردند ٭ چو تیغ
از خون مردان ریخت باران ٭ قلم شد تیغ در دست سواران ٭ روان شد سیل خون فرسنگ فرسنگ

میان

میان خون سر مردان چو خرچنگ ٭ تا وقتی که سپر زرین آفتاب بر سقف سیمگون کردون راست
بایستاد و چتر لعل پیکر خورشید گیتی فروز برین قبه زبرجدی و قلعه زنگاری بحد استوا رسید
جنگ کردند و در آن حال تنور اثیر در اشتعال بود و بوته شمس در التهاب چنانکه از نایره
گرمی پیکار و حرارت هوا تموز سلاح بر تن مردان کارزار چون زر در بوته و سیم در کوره تفیده
شد بیت تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت ٭ که در چشمه مرغ و ماهی بسوخت ٭ آخر الامر امارات
رعبت و انهزام و علامات ضعف و انکسار بر لشکر ضحاک ظاهر گشت و خلقی نامعدود نامحصور
در معرض هلاک و تلف افتاد چنانکه تشبعت من لحوم و دماء ایشان سباع را اشباع تمام و
و نسور را سوری بنوا حاصل شد و باقی لقاطات سیف در زوایای بوار گریختند و از بیم تیغ
بیدریغ در شکاف کوهها و سنگها مختفی شدند و چون آوازه انعکاف سپاه بسمع ضحاک رسید
حیرت و ضجرت بر درون و خاطر او مستولی گشت و آتش انتقام و غیرت در نهاد او زبانه زد و
و فرط حمیت جاهلیت و کمال درندگی و سبعیت دل و دماغ او را در وسوسه و اضطراب انداخت
بیت چنان خشم بر طبع او چیره شد ٭ که چشم جهان بین او خیره شد ٭ پس امجاد و اجناد
و سروران سپاه را حاضر کرد و گفت که سد این رخنه و التیام این جرح و جبر این کسر چه و به
کینم و بستن چنین چنین ثلمه که بحصن مملکت راه یافته چگونه اندیشم نظم غلبتنا بضعفهن
ظباء ٭ تخضعنا لهم و نحن اسود کفات اصحاب و دهات احزاب متفق شدند که صواب
نیست با کاوه سکالیدن و خود را برو اغالیدن که او دست از جان شسته است و دیوانه وار کمر
این کار بر میان بسته است و حال او بجمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و اتفاق قوم
انتظام تمام یافته حالا آن بصلاح نزدیکتر مینماید که ما بر جای خویش چون قطب آسیا قرار گیریم و بسان
مرکز دایره در میان مخیم خویش ثبات نمائیم و سپاه و حشم را بمال و عدت مستظهر گردانیم آنگاه
از سر بصیرت کاملی و عزیمتی نافذ ساز مصاف دهیم و کار حرب با تمام رسانیم بیت چو بر عزم
باشیم و لشکر کنیم ٭ از آن به بود رزم خنجر کنیم ٭ شاه از بن سخن سرباز زده گفت من بدین عجز تن

درنهم و بدین مذلت همداستان نباشم که در کوشیدن با خصم و انتقام کشیدن از دشمن
و توقف و درنگ کردن اندیشه و فکرت بخود راه دادن نشان ضعف دل و وهن قدرت باشد
نظم اذا خفت ضیما او خشیت ظلامة ، فنفسی علی نفسی من الکلب اهون بیت
چون خصم تیغ کینه برآهیخت از نیام ، آنجا کجا مجال درنگ است یا مقام ، جا درنگ باشد و تدبیر
سودمند ، کز خوف کینه کش نبود خوف انتقام ، و بغلبه اتباع و کثرت جیوش مغرور گشت و بحول
و قوة و فور مکنت خویش اعتماد نمود و از عواقب خطر تهور و خواتیم بغی و تمرد غافل ماند و بسیج
جنگ را اعادت کرد و دیگر باره کار مصاف را مباشر و مستعد کارزار شد و چون مبارزان
هر دو صف سر بر کف نهادند و کف بر لب آوردند و در نخستین تلاقی سنان وار دوری چند
برهم پیمودند و تیغهای مسلول از موارد مردان مستسقی شد و چندان خون از عرصه کارزار بر
مجاری جداول و انهار در بحر ذخار ریخت بیت که آب بحر با چندین غزارت ، برون شد کوئیا
از حکم طهارت ، آخر کار کاوه ظفر یافت و رایات ضحاک که با قمیم افلاک لاف برابری میزد در
خاک مذلت و هوان نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارات می‌نمود در دست روباه
جنگ خدیعت روز کارگرفتار ماند ندای یا اهل البغی والطغیا استبشروا بالذلة والهوان
از ملائکه و ملکوت بگوش اهل خذلان رسید و معجزه لبرز الذین کتب علیهم القتال الی مضاجعهم
در شان ایشان ظاهر گشت و نقش کلام ازل این معنی را که بما کنتم تستکبرون فی الارض
بغیر الحق و بما کنتم تفسقون در نظر آن مخاذیل جلوه داد و سر و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون بر صفحات ایام روشن و هویدا گشت بیت کهن دولت چو خود را طاق بیند ،
جهان خود را باستحقاق بیند ، ز مغروری که در سر باز گیرد ، مراعات از رعیت باز گیرد ، زه پیراز
نفسهای جوانه ، ز ند تیر سحر که بر نشانه ، ندارد سود دشمن آن دم بانگ فریاد ، که نفرین داده باشد
چون ضحاک امید رجا از جای نداشت بسان مرغ از دام و ماهی از شست بجست و دیگر کسی از نام
و نشان نیافت بیت برفت و گیتی از آن شخص مرده رنگ بماند ، چو کاروان بمکاری ز مرگ

بالالی کوید این ابیات موافق حال اوست نظم مات یحیی ومات شر کثیر ، ولقد کان شره مشهور
ان موت الشریر فتح عظیم ، و فراغ و نعمة و سرور ، چون کاوه را متیقن شد که ضحاک بشبت
بداد و از طمع ملک پهلو تهی کرد اعیان و امجاد قوم را بخواند و در ایالت ملک و زعامت لشکر
سخن براند و گفت اکنون که سریر سلطنت از زیور پادشاهی عاطل است و فرق مملکت از زینت
تاج شهریاری خالی و بدان سبب در طره زلف تدبیرات امور پریشانی حادث و خردمندان گفته اند
ملک بی سلطان چون سقف بی جدران و چشم بی انسان و جسم بی جان است بیت هر آن کشور که سلطان
ندارد ، بود چشمی که انسان ندارد بیت کشوری را که در سایه سلطان نیست ، همچو جسمی است بصورت
که در و جان نیست ، همکنان گفتند آثار حقوقی که تو را بر دودمان دولت حاصل و امداد آن ساعة
فساعة متواصل ع چون مهر فروزنده و چون روز هویدا است رای ما صواب چنان می بیند که تو
بنفس خویش متکفل مصالح ملکت شوی و بحفظ جوانب سپاه و رعیت و مراعات کافه خلق
رغبت نمائی و نواصی آن جماعت را در قبضه تصرف آری و ادالت اولیا و ازالت اعدا را میان
دربندی کاوه دست رد و ابا بر روی ملتمس ایشان باز نهاده و گفت من استحقاق این منصب
ندارم و سزاوار مباشرت این شغل نیستم بیت کسی که پیشه او آهن است و کوره و دم ، خطا است
گر زند از ملک پادشاهی دم ، ملک و دولت کسی را سزد که سلاله تاج و تخت و وارث دیهیم
و اورنگ باشد بیت سلطنت را اصل باید پادشاهی را تبار ، شاخ را چون بیخ باشد سست
نارد برگ و بار ، من این مهم را از آن سبب از بند امتناع بیرون آوردم تا خلایق از قید ظلم ضحاک
خلاصی یابند و همکنان دم بدم هجوم هلاک و ورود فنا را مترصد نباشند پس از بن اندیشه و درین
باب هر که را اختیار کردند بر محک اعتبار عیار خالص نداشت بضرورت حوالت این مهم بوکی مفوض
شد و چون کاوه را معلوم بود که شاهزاده فریدون از اسباط جمشید بکشور ذمه قلیله متواریان از خیل و سپاه در نواحی ری و مازندران ببادیه پیاده میگردد و احکام منجمان نیز باتفاق
کاوه موافق افتاد که ملک از خاندان ضحاک بفریدون نامی از فرزندان جم مقرر شود و او برادر

امور ولایت داری و رسوم رعیت پروری آثار بلس و نجدت و امارات فرزانگی و نجابت ظاهر کرد اند و منشور مردی
و مردمی او بطغرای فاحکم بین الناس بالحق موشح کردد **بیت** رایت همت برافرازد بکردون اثیر ؛ چهرهٔ
دولت برافروزد چو خورشید منیر ؛ ظلم را گر چهره بنماید ببیند اید بقهر ؛ فتنه را گر دیده بکشاید فرو دوزد بتیر پس باتفاق قوم و کنکاج لشکر پا از فراز طلب در پای کرد و آستین جهد و کوشش باز مالید و سر
مقدرت در طلب او معروف داشت و هیچ منزل مکنت مقام و فرصت استحمام نیافت تا فریدون را بدست
آورد و بر تخت نشاند و پیش او کمر بست و پرورش نموده زبان آفرین باد کشاد و گفت **بیت**
ملکا ملک بر تو فرخ باد ؛ گل گیتی بر اسلم باد ؛ از تو آباد جور ویران شد ؛ بتو بنیاد ملک محکم باد ؛
در یمین تو خامهٔ آصف ؛ در یسار تو خاتم جم باد ؛ جز نه گر بارگاه تو نبود ؛ تا قیامت شکسته طارم باد ؛
زهره خنیاگر بیت گر نکند ؛ تا ابد سور زهره ماتم باد ؛ همه سعی تو چون قران سعود ؛ در مراعات نظم
آدم باد پس روی بقوم آورد و گفت این شاهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب دانش دارد پدرش
در کشتی شرف مصاحبت نوح یافته در زمان توقف بر کوه جودی که قیل یا ارض ابلعی ماءک و
یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی مشاهده کرد طاعت او را گردن
نهید و بر خلاف موافقت او رضا مدهید که او حق این شغل جسیم بشناسد و رعایت مصالح خواص
و عوام واجب داند و در حمایت بیضهٔ دین و کلاءت حوزهٔ ملت سعی جمیل نماید **نظم** خلقت
مساعیه الشریفة العلی بمثابة الارواح فی الابدان و فریدون ترجیب و تعظیم و توقیر و تبجیل
کاوه را از لوازم شمرده او را از احزاب را کفا بامتیاز مخصوص داشت و حق غربت و مقاسات
کربت او موجب اختصاص و قربت او گشت و کار او و اتباع او در نفاذ حکم و قوهٔ جاه و فرط تحکم
بر طبقات رعیت از حد اعتدال بگذشت و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکریان
ملک و ارباب مناصب آمد و کارش از ثری بثریا رسید و ریاست عراق بدو مفوض شد
و فریدون آن پوست را که کاوه بر سر چوب کرده بود بفرمود تا در زر گرفتند و بجواهر نفیسه از یاقوت
رمانی و لعل بدخشانی و زمرد ریحانی رنگ و لآلی متلالی مرصع کردند و درفش کاویان نام نهادند

دگفته

وگفت این رایت فتح و ظفر موشح است و این علم بطراز نجح و فیروزی معلم **نظم** کانما القبح من لالاء
غرتها ؛ وصبغة اللیل من حلول طرتها ؛ و ملوک فرس آن رایت را بفال داشتند و محافظت
آن را فرضی تمام و منصبی بزرگ شمردند و در مصاف که آن را برافراشتندی البته بر اعدا ظفر یافتندی و تا
اکنون که یزدجرد شهریار کشته شد در خزانه محفوظ بود و چون منصب امارت و مسند خلافت شکوه
و حشمت عمر بن خطاب زینت گرفت با حضار آن رایت مثال داد و چون حاضر کردند تعجب کردند از
بسیاری جواهر که در آن تعبیه کرده بودند گفت هر که نصرت از پوست پارهٔ آهنگران جوید بآهن گران
کشته شود چنانکه یزدجرد کشته شد **بیت** نصرت از که دکار باید جست ؛ تا نگردد عنان عزمت
سست ؛ هر که از غیر حق ظفر جوید ؛ وانکه از بید بن ثمر جوید من استعان بغیر الله فی طلب فان
ناصره عجز و خذلان پس عمر بن خطاب بفرمود تا آن را بسوختند و جواهر را بخزانهٔ بیت المال بردند
ذکر پادشاهی فریدون فرخ و شرح کیفیت حال او **بیت** فریدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود ؛ فریدون فرخ شه راستین ؛ برازندهٔ تاج و تخت و نگین ؛ چو ضحاک جام
اجل نوش کرد ؛ ز دل مهر گیتی فراموش کرد ؛ بروز خجسته سر مهر و ماه ؛ بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
بتائید یزدان و نیروی بخت ؛ خداوند کشور شد و تاج و تخت ؛ در گنج بکشاد و لشکر بخواند ؛ بدامن زر و
سیم و گوهر فشاند ؛ فریدون فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی صاحب دولت جهانبانی در صورت
جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی **نظم** ملک تواضعت الملوک لعزه ؛ واطاعه الافلاک
والادوار ؛ ومهابة ممزوجة بمحبة ؛ واتت لها الاشرار والاخیار کمال لطف سیاست
با جمال عقل و کیاست و علم و دراست جمع کرده صورت حزم و بیداری و ثبات و هشیاری در شعار
شهریاری عرض داده قواعد مردی و مردمی در عهد دولت او تمهید یافته و مبانی عدل و احسان
در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته بمحک فطرت و نقاد نقود معاش و معاد سره کرده بمعیار
طبع نقاد عیار شبیکه روزکار گرفته **رباعی** ان فریدون لم یکن ملکا ؛ ولم یکن بالعبیر
معجونا ؛ بالبر والجود نال مرتبة ؛ فجد واحسن تکن فریدونا ؛ فریدون فرخ فرشته